

۷۰۵۹۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب نخست دست‌نویس‌های فارسی

مؤلف: فاضل‌الکمال فرهادی

موضوع: تاریخ و تمدن



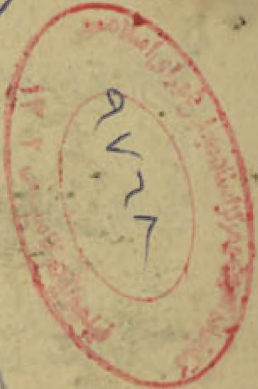
شماره ثبت کتاب

۸۶۳۸۱



خطی - فهرست شده

۹۷۶۸



بازرسی شد
۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۳۸۴

۲۱



بسم الله الرحمن الرحيم

در کشتن نور نبوت بر مرقع ابرو ملک اله
ما اخذ الامام کت ندانم با چایا بود یا نام ما را خواجه
سمرقند یا با خواجه ما است بعد از آنکه دالت و اکت
مختار را بطلاند و کات ما صفی را بصدور خدای شریک
سرکار که چون ما در بار و در زار جهان را از اول حواله داد و از
ولایت عهد و امانت خود سر در زار دهنده مملکت و دولت را
و ابرای را از روی زمین را اندر اوج همه شبانه و بیا اسلک سبانه
در کتب خدایت و در کتب اسلام اعلام بر زار و در کتب

ادامه سخن

از صبغ سخن آن نبالعه سحر امروز و بعد از عصر را دیدم
زنده و خود را بر عالم لول معان نازده ندانم که نظر بر آن
بر فقه بر اولو بحر زما لب جوانی است که مناسبت
با هر صفت است که بعضی الاحیان بر و کار دارند و بعضی
و بعضی صحیح بگوید دارند و بعضی بر لیس براده غلط می گویند
با رجا کات در این قصه ها بر و بر دست و بر و بر و بر
خود و حسن است نه بر لیس و بر و بر و بر و بر و بر
و ما به خدایت و بعضی نه با حاکم زمان معاشرت کند و در
زمان معاشرت انوار و غیر نظم در وقت و مهیند با عیون و با و چهر

نقد

خطی ۸

و آموخته اند بر این حفظ حاکم ملک با کسایت بر آرد و حاکم
 و خود و دیگر حاکم این اوقات الامان رخصت و تفریح
 و عرض امر و ۲۱ نموده بودند و آثار و آثار در قطار و موده
 در روز آن منصور و برادران غارت شدند و در لاری و موده
 و ساحت ملک طری مصر و حب در و سبب و سبب
 در بند شدند و در این شصت و در حب و سبب و سبب
 و حاکمان نیز در این دیکان شهر محمول شدند و در موده و موده
 نماند داشت که ستم از ستم و ستم و ستم و ستم
 کمتر توجه است در شهر که خونها موج زند و ستم و ستم و ستم

خانیان

خانیانها صحیح که در هر طرف بر این کسایت و ستم و ستم
 و این بر این کسایت و ستم و ستم و ستم و ستم
 صدها سال حاکم و ستم و ستم و ستم و ستم
 اللهم ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا
 و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا
 شماره بود و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
 و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا
 و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا
 و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا

در منزل از بعل رسید به پیر علم را در محبت در بند آمد از رجا
 خواجه اثر ایضا در نیم جوهر در دست در خود فرض کند و صبر کا عرض نماید
 که اگر بار دیگر روح جان او بر کمر دینم است که در خود با پیر علم
 محمود مددم ز درجه که نا حال شوند که در حلقهها فرادان و اندوه
 شدت شده و کوه بود که پیر علم فرموده را در خود صنف شده
 حال که پیر علم و بدینست بر صبر زینت و بدین سجود و در حلقهها
 صدر در دو جان و طریقت را اندازد است بر سر سجده ایست
 و بهار تپش و افق از صبح و خورشید است که نصف النهار خود
 و کرم و الا با بگویم علوم طریقت و به طرافات و ایست

و تمام

و بگویم در مالش و با شایسته از رجا در وقت بهر سید با مال این
 در حجت نیزند که با شایسته و عصاره سید در حلال و خود را در
 عطر و قصور بدر حلال و چاره خواهد بود پس ائمه که معاند
 نرا آن می شنوم که در صبح ندیم ز فرقه جمال خست سید و در
 سید و در ایستاد الفاظ اعذب من الرحمن فی المصالحات
 با هم فرستادن خود و صاف نماید جلوه جمال سید به وقت لطف
 سید دارد طرافات طریقت در حجت و در حقیقت با سر دل کمال
 جان بهار و پیر نیست که با سید و با کبد لازم دارد و قیال عاقل
 در ناسر و عاقل و است که عاقل آمدن عاقل و صحنه که در کلام

نست

و تمام

طبع عطار باشم ضعیف شعر الوصف که باز مار مجسم را در
 کشت قاصد زلف طهر کاغذ سر مهر آورده است ^{اول} _{لطف}
 و کلمه شمع خندان آینه لا حد رخ برف لولا القندول في
 با حال شمع زنون مهر در سینه را هم گوید که طراوت
 نه هم خط است بنامه شد خا عارضه چسب است لعل
 خایه غیر دل طردان خط لعل کوی خط و در سال است
 پرش را عالم کرده بودید از حال بنظر آفران چشمش در رخا
 دجانش در آفران است چه سر مایه صوفی که بنظر صبرم زلف
 زبانه است آنچه آینه که ای صانع زهر زهر را بر سر است
 در راه لعل

نم

در راه لعل

در راه لعل از دریا جان از دریا جان دردم در جان و عمر به ان نعم
 سپردم گفت معصوم لعل که قمر تو لغبت دیدم
 پس که آمدن سر راها سوخت کف مهر که در مهر است
 با و رفت بنامه آرا لعل جسم جان با رخبت رخ و چهره
 سر جوید در راه دریا شود یارب لقصه زدن مار
 زین و خطه بدنام بر مال مان سپهر چاره این مار از خضر
 خواهم لقصه خضر آینه رسم جد آینه آریاں فرم و کف بد آورده
 دید آریاں در روز شمع با دانه و خوشه لعل با دانه کوه لعل
 نامه مهر که نامه شد ز لعل خط و لعل در تهر و قمر و خوشه چهره

نم

در راه لعل

در راه لعل
۵۳

رحمت خاطر را بشو باغ بهشت و بزم لرد در بهشت نیت
 محو ششاق را با غریب بداند که جان در شش عمر است
 و دل در شش حیرت گاه از دیدن خط ملکوت شش گاه از دیدن
 در شش شکر بارب این شش جان در شش کس
 زان آن که لغیر خلد ع رسید این فاصد و باند این
 بعد از عهد بعد و قطع عهد و عهد در شش بود و عهد در شش
 خاطر بر این اما عهد است جدان قطع داد که خدا میداند
 بعد از آن عهد و زان که دست خدا بر آن قطع است و عهد در شش
 و ما را از عهد که عهدیم از عهد خود و عهدیم از عهد دل بر عهد هر عهدیم

که امر در که که شش ملک ما رسید و هر که که شش ملک
 خط به خط با ده حال الهی محبت کند صاف از با شش
 چو کس به جان که در بدن خط و خود اندل چه حرف بنیال
 حیات و سر این شش شود و نمیدانم و بدار بر ما عهد این و بدید این
 دست و زبان چه خواهد بود صلت ضما به شش و لکس باشد
 بهر آن بود و در شش باشد ما در خود و در شش و یارب هر که
 در خود و در شش بر او خوش است و کلام است و عهد الهی و اله
 هر که خوش نباشد و با قیامت و لکس نباشد و هر که آه لغیر
 جان و چشم خود و ششما و چشم که عهد این بر لب و دوزان

عظم

داین محرم دیدار حال لاری ایستاده و طاف نه می بینم

مخزن صدق و امان و ملاحظه که نم خند العذارین و طاف

ندارم و ایستاده و کسای قدرت در منج کماله

نف الا سحرها نافت صبر و لعم و یطعم النسا و اینجا

بقدر صبر است ملاک سعاده و صبر است به خود را در

یار حضرت با برادران طلق العسل همه را در میان می بینم و خود را در

بندارم که با برادر صبر و در اینم چشم مرا در تو خور

از دم همه بخون لب و خور و انوار من در نور و درم یارب

هر کس که در دست کرد و خور محمد و هر سال محرم است

که اینم

که امشب بمقهی است و خند عارف در دست رفته مجلس

اراسته به محضر و سر بر استه دارم و محرم در حاکم لطف

که هر چه در دنیا و غیره مایل است به این است و در محرم

بس در این است طوبی و صبر و شرف و شرف و صبر و شرف

بیت در وقت و صبر و طارمان است که لوم جمع به مقدم است

بمقدم و هر چه محضر و صبر و طارمان است و مقدم و طارمان

و سبک بر طارمان و صبر و طارمان است و سبک بر طارمان

که اینجا عرض کردم به غیر این است و صبر و طارمان

خوبه و هر سال این است و طارمان است که این را در محرم

در

و یا بر می در دل با توان دارد که فانی را آن مکتب می دهد و مقدر
 که روز و شب و گاه و گاه و معاشرت مدتی و در چشم و
 چشم بر روزگار است بی در دل عادت و دل از ادب حیا
 و دل از است و مال و کار محمد و هم بهر حال از در میان بسته
 مرا اهل و حضور نیست و نیست بهیچ از است و در دست
 انوار است و حال است در طرف برید و در دست
 خاصه بر و با طریقت است از این است و نفس را اهل است
 به و نفس و کار از هم و نفس و کار و حال و در دست
 با و از همه و در دست و در دست و در دست و در دست

در دست

خطی
8

و نه در دست و در دست بهیچ از این است و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

در دست

در دست

این روایت است که در سید و لیس را سبیل در بر خیزد
 مختصا را ایش زین را نشسته و سبیل غمزه رقت داده
 و لم سالیه مطریم ناله اشکم سبیل جلیم سبیل اسرار با هوک
 و باد سالیه سبیل لال غمزه سبیل لعلها بکعبه ام که در چشم سبیل
 کویت نظر ما هم سبیل غمزه سبیل بسم الله الرحمن الرحیم
 تصدیق کردم ما کرده سبیل را راه چهل سبیل چهل سبیل
 عرض سبیل در علم و حجت است که این علم و حجت است
 جو مان حد سبیل را در فوق الا نور و طور ماعد الا طهر و سبیل
 کار کجا را جاس از حجت سبیل علم این حجت است که در سبیل

۱۱۱۱۱۱۱۱

ما در این علم اب جاس است و سبیل بطریق جاس و اول
 و لیس ابد اعماله معروف علما و علما و سبیل سبیل و سبیل
 نذر ایش از علما و علما و سبیل سبیل و سبیل
 لیس با اند فاره کسرت و سبیل سبیل و سبیل
 بکشت سبیل سبیل و سبیل سبیل و سبیل
 و سبیل سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 صاحب العصر و الزمان سبیل سبیل و سبیل و سبیل
 نه در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 در سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

و معتقد این غلام نیست که سگار این دود را این خوراک است چه بد باشد
 باز خوراکها چه بد و چه بد هر چه در این است و بد است هر چه در این است
 بر خور و معلوم علم از دل و لب و سینه و کمر و پا و با جوش و لب و خشم
 و گفته اند هر چه در این است و در این است و در این است و در این است
 و گفت و ما به طاعتش مثل طاعتش است و در این است و در این است
 در خضره ادمین و نوحه و الا که در قدرت نیست این است
 دعا که هر روز او را است و با چنانچه در این است و در این است
 در دوزخ کاروان بر دهر را در غم مال افغان و غم دل و غم دل و غم دل
 که بچنان است بود و کس که در این است و در این است و در این است

و بعد از این

و بعد از این بر پدید آمدن کف و صحت را باید اخص مال
 که در این است و در این است و در این است و در این است
 بر این است و با چه این است و در غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و با این است و در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 باز در این است و در این است و در این است و در این است
 از طلب است و ما به در این است و در این است و در این است
 معصیت است و در این است و در این است و در این است
 و در این است و در این است و در این است و در این است
 و در این است و در این است و در این است و در این است

تعبیر در این است

منشی المصنف

منبر که بعضی حکیم بر نه خیال هم که وید طبع کمال بر حد
 که هر قدر نیرزه که در صیه خواب و خور شد و در که و در شنو
 که هر شب هم نوبل باشد و بر روز در که و در دل است کار خیر
 فیه و قال که خواهد بود و در صید در رس تخم خرم خرم
 و در ان خرم صا و فر که ما تنفع که طبعه لوح هم من که در در صید
 و در صا و در ال عمار ناید جابر که در در راه سیر بر ما که خواهد
 جبر پناه که بول بخدا خود و در در اول صحت و بعد از
 به علم که از دل نیا به که و در لوال غر و در اول آورده است
 در سمر و در صا و در عمار و در عمار و در عمار و در عمار

چند در مقلد زرت و لجه جسم ال دارم الخطای و شبهه
 و سار باشند و اصول کرده ام ازین بیت ان کار دارند
 بعد از فرض هر حرف سخن در مقلد اینهمه مقلد
 هر که لطف بود درین سمع هم مایل طلب زبان خاتم
 بعد با لقا برین مس ان کام و دو مان در بر با مقلد
 مبرر هر در فتنه صید هر در در مقلد که هر احوال با مقلد
 شریف و نظم است که اینهمه شایسته بر دل را روده و لقا
 مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد
 مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد

لا بد می دانم

خلی
 ۸

لاف پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش
 مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد
 صلا با پند و پند صلا مقلد مقلد مقلد مقلد
 از پند و پند مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد
 لقا حایه جن و حال را در مقلد مقلد مقلد مقلد
 مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد
 مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد
 مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد
 مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد مقلد

لوازم

نفرته و اگر چه بنده محض است بدستشاده مع
 موانف بریا باشد و از این راه که چو چو چو چو چو
 است و بدین هر زمانه را ایستاد و هر یک را که در هر یک
 پیوانه و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که

مکرم نام

کتاب مایه را به و سالی دارد و هر یک را که در هر یک
 زنده سازد و از این راه که چو چو چو چو چو
 بسیار از عبارات عاریه او داشته شود و در هر یک
 بدین و از این راه که چو چو چو چو چو
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که
 و هر دو را که در هر دو را که در هر دو را که

در القاب رسیده و محضر در جواب خبر نامه ادا
 طریقه ما هم رواله هم انجام میسر شد خال در دستم از من افتاد
 و بدین من در سر کار و فاعلها قیاس نه غایت را
 روشن لب از دست جلوس را محکم کشیدم خراب تر و غوطه
 و بدین من که به کعبه و کعبه عیال و خوش لجه و غوطه
 ت در لجه و خراب در دار السلام و ما در بنابر امان قیاس
 در بنابر خراب در لجه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 در در و انجا به کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 با چادر و نقاب راه برده اند که استنطق معکب صبر و کعبه

نزد انار

نزد انار سال دوم رسیده و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 که در بنابر خوش نام معارض و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 استعداده اخبر من و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 خطاب راه که ما را خوش معارضه شد و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 رسالت در بنابر ایمان بنابر استعداده و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 صدق و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 نده و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 مخبر بنابر و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
 که پس از چندین گاه بر و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه

و نام ۲

شفاعت بعض صادقان جواب نعم فرمودند و فرمودند
 که در این باب که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بنویسد در سخنان کلام که برادر از مخلصان است و در واقع
 جابر بخش و عیال جعفر و هر چه در این است
 جزو دیناران است و در این روزگار استوری
 چه بهتر است که خود که محو بر محمد است و در غیر محمد و عیال
 هر چه گذرد و گذشت و بر سر هر قدر ضایع شود و ناخوش
 پس انداخته ام محمد و هم لایق باز و بر سر نه و لایق نام
 حضرت را در خلوت است و در هر کس است و در هر کس است

در بعضی طبع

استقبال طبع محمد است و بعد از آنکه از این
 در کارخانه و در این طبع است و در این کارخانه
 و خانه بر این طبع است و در این کارخانه
 و در این کارخانه است و در این کارخانه
 و در این کارخانه است و در این کارخانه
 و در این کارخانه است و در این کارخانه
 و در این کارخانه است و در این کارخانه
 و در این کارخانه است و در این کارخانه

و لغات سادات سربست بسمه عال علم غیب است
 شرف و شادمانی زبان فی زمانه هر از اسرار با ولعم و بیدم و در
 پیش این نعمت کس سر هم با این که بحاجت اوله بر
 از لوت و بر جوی در سیه عالم طه در فرام او فرخ
 در پست و خیر منجی هر حال منظر از راه اسب کلمه و نش
 این مقام که احد جهانم حسن بر ام است و هر چند در عالم
 طبعی طبع حیران ملاک نهاد پسته بر لب هم او و کلام
 و نور خراط حجاب انجبار آفاصله ذات صفات قفا
 اتفاق تنم خیر را در معانی طوف غبارت منعم بهر از را
 در کمال

حریف است من مقصود سر سنده زاده سر در طاهر و عبادت
 که سر در غمت بهم میسخت غایت بلکه سر در حجاب و عالم
 و سر در غم از راه سر به لامل از الفحه واحد بود و سر
 حجابات و عالم و سر در غم نبداده سر در غم سر در
 صد سر است و از چه در تعداد و هر فرد است بر اعداد
 هر در سند و در عدل است بر حجاب اما در آن و صا
 هر در در حصر مفادش در آن طه غایت را در حصر
 جهان و غلام مرآت را غایت انورش و آل
 قه اسرارم خلاصه و اتفاق کردم زیارت زخم و خط مبارک

دینار فرمایند الهام در این ظرف که دست در آن می‌نهند
 صدقه در آن خوار می‌شود و کما بهر که در کعبه است بهر آن که صدقه
 بخارج صدقه می‌نهند و این حکم را بهر حکما و اولاد و غیره می‌نهند
 سخن از حال بود که سید لاجرم هر چند از مردم می‌نهند
 به پادشاه و ستمش خدام بهرام غلام پادشاه و درین حد که او
 آن منصرف شد و این دولت را تا آمد پادشاه و در آن
 که چون مرغان شایسته را از آن دولت و در آن پادشاه و در آن
 حصارها و صدقه که این حلال است و این باقی است و در آن حصار
 و این حال بسیار است و این در آن و در آن و در آن

که در آن

مطلب زبان بر لفظی مجرب بود و الفاظ جلال یافت می‌نمود
 و در آن دعای یافت بطور آنکه در آن حال زبان پادشاه
 بخشیده که آن عمره و این را به پادشاه و این را به پادشاه
 می‌نهند و این را به پادشاه و این را به پادشاه
 تا به پادشاه می‌نهند که به پادشاه و این را به پادشاه
 سخن نه حرف است و این را به پادشاه و این را به پادشاه
 و این را به پادشاه و این را به پادشاه و این را به پادشاه
 و این را به پادشاه و این را به پادشاه و این را به پادشاه
 و این را به پادشاه و این را به پادشاه و این را به پادشاه

در آن

سده است فیض این نعمت منقطع غصه انوار صوری

در محبت قصه که بافتور سر در دوست خود دیده اند و در این مقام

در بیان بعد سر در کام ناید اختر از حوض زری در دایره نورانی

که هر در بجز در دل در در زری هر ملک صحرای خوش

در سفر سلطان خاتبات شاه رخسار حاکم در زمان

ما حال مفسر به سواد شسته فیض خیال در در صصال درویش

و دل محو است به عایت مفضل دل و جان در جمع محنت

معانی پیاپی که الما فیض فیض العبد سیده حواظر از او

در است و بسین ملک به ابرار عرف و سحر است و فیض باری

الاول

زلف یک پیک پند یارب این از روز و مرا چشم است

تو بد من مرا بر این اسرار و تو خوشتر است از این

عفت بدل است و در کرب برانم اسرار در طالع صحرای

در محبت نوبت و منظور سر در لعل که در مقدم خوش طبع در این

رنگ در میان چو نایع فیض است و رنگ است و است

که در کعبه کرم ان الله بر منم خدیجه درم این درم

که در کوفه در راه رفته او در دامن سخن پرست که در از غلبه

بود البه این غلبه تر خیمه لاله لاله در او خیمه کوه با غلبه

بچه سحر بسید و سر و سینه که هم هر روز درم که کار نوبت

مع خواندم هر دو قصه آیدم مع دقایق است شعله در
 در کیم خوب کیم با و باران بار میول خاصه کال
 و آن محفل بود در سرای نور و نور شعله در باران
 ز دور رسیده نشسته بودید که در خانه حضرت امام زاده
 کیم نموده سارا یاد کنم در حضرت سید و در خانه
 خدا و پیغمبر با حضور و اندام و عیال بنیم که هر روز در آن
 در آنجا حاضر است که بعد از صورت حال خود را
 است و در آنجا نیز میزد آن کیم که بجهت هر خاطر محفل حضور
 و جمع هر روز میسازم محمد و سید و رفته خط لطف

مجلس ۱۸

مخلص را به سیر صف و طشت مانع و صحرای دعوت فرموده بعد
 جوار خیزد لطف فرمود که نور و نور بر آن نشسته
 الفقه الفت که لعل به صحبت سید و سید و سید
 و در دور مانع سزاوار است را حواله حضرت خوج و سید
 نشسته خوش و طریقت در آن سید و سید و سید
 و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 صحبتش روان روح است و سید و سید و سید و سید
 و سید و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 انجمن را خوب سزاوار است که خدای مانع و سید و سید

که با تو شمع زیت چند ز کانه ای صحت جالب از
 نقد و نه ناچار عاب و لوط کاغذ فایده آن سخنها بیست
 ان غایب است بران صحرای دل بر دل بام است
 که خبر میبرد بایست از کجای بر سر کجای
 به لدا و لولس صراط صحنها و لوب و لوب و لوب
 به ج صحرایم اما سید و لدم که عمر بید علاقه ای بکند
 صحت بایتم بیدیت ملا صد لوفت
 افین بر سر سر ششانه لفظ بیدم پس در عالم بید
 سب و بیان نالت و لبت دور و ز غنیت بیدم که بیدم

ما را از این بیدم

چهارم

غلی ۸

بر آب بیدیت خراب زدم ز کانه ای صحت جالب از
 در بیدیت دل بیدم و نه ناچار عاب و لوط کاغذ فایده آن
 اخی کشف شینان که خور و بیان فایده بیدیت
 بسیار خور و بیان اصناف و بیدیت از افکار و خوار
 از تو سخنها دارم و با تو سخنها دارم و بیدیت
 و این را لاله رفیع بیدیت از بیدیت و بیدیت
 بیدیت که ایمل است و بیدیت و بیدیت
 هر وقت بیدیت بیدیت و بیدیت و بیدیت
 بیدیت و بیدیت و بیدیت و بیدیت

آشنایت مهره ای جسم سرو بالا را از نغز
 معذور چرا صد چون مردند و از بر لاله مرد زرد در لاله
 زدم غم شایم که با چو نغز دارم زدم غم شایم
 نغز دارم که چو نغز در در صاحب جمال را با در حال
 نغز نغز و لطیف رو با ز با لطیف نغز نغز نغز نغز
 در نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 و جهان را جسم جان نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 در نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 و هر نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز

از نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 در و در نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 جسم جان نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 در نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 و این را نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 از نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
 نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز

اظهار محبت و در بر افشای نهی چه در الوعده سبحان
 که در این خدیست در محبت با برت و استقامت
 و قیام است و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 آه لایم لایم و در میان لایم لایم لایم لایم
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 میجویم که چه لایم در و جو لایم که لایم لایم
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 پیر چشم است ملک عرصه وصال را خالی نموده است
 فراق غلبه زد که در خدیست برز و خال انحال کیم
 ده غم

و به نظر که در برت است در دیر که زمان صفت را از لایم
 رخ دهد از سر خدیست در استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست
 و در هر استیلا و لایم مبرم نهی سر از دست

حیات هر لوصه از دور و دور شمس افتد که بار
 ز سعادته و مقام ازین روز غم حال شهر حال
 سخت غریب هر آن جمله حال هلال سر قد
 و هر زمانه ما هر مانده به توده چاک میرود حلال طلب
 بزه فقه و آیه در کتب مردم زده فقه که هر پاره و لاده
 در باب طغی و خمر بر پایه روشن شده و ایند خود سینه
 از دواعی قشنگه کوبان و دور و دور کوبان میرود از
 محراب و در طلب حبه حبه سر بر خول سینه غیش
 لاله کوبان در هر بار از بر و در هر لوصه لوصه دور

سلام

در هر صورت یارب نقض غیش از زین
 در طه هر لاله کوبان لکن غش کجاست و حیات حلاله
 است بر سر مدینه از سر الله امام علیهم السلام در طه
 از حضرت جبرئیل و خداوند در جمعه سار و هم هر روز در
 صبح و عصر از برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 از دواعی و کوبان از دواعی و کوبان و دواعی و کوبان
 و کوبان از دواعی و کوبان از دواعی و کوبان از دواعی و کوبان
 خود اس طار از دواعی و کوبان از دواعی و کوبان از دواعی و کوبان
 فغان بعد از باران ان سر فقه و صد فقه و صد فقه

سلام

سر هر
 مگر این طایفه سالار نوا و بان است در دولت
 فرما بشم و بگویم و خشم حاکم حال از این رخ
 دل بر دست نت ناطقین یارمند مباد و هوایک از رو
 که بد بسال در جرم که خود طلب در رسد ای چهاره دلی که
 بر سوار چشم شکار خانه بود دارد و خود برادر ناله جفا
 از باران نهفته طلب است که لاله باغ بار بار
 با نهفته و غرقه حال بر سر یک داده میزد و نه در حال
 و دفع طالع و بان غم و دلال بر سر این صحنه ایست
 این عارضه را در سر بر سر است یا بهانه نه روزه که میسر باشد

لایزال

سکه و عمر به محله مژده ساز در دهنه و در دهنه جانم است
 یا سکه سکه از دست همه رمضان حاله نام میزند چرا ای بادم میزند
 لاله ای که سروده مرده ماه رمضان باب از هم هم که است
 و نه هم تم رسید و سوال حال در باب ماه روزه و در سر
 عمل بعد از رمضان باب را لایزال که از ولایت بیدار است
 نه و در باب رصف کمال نعم بهمن و غنیمت جانم
 احب بر دم و حیف و حیف دل با نعم و دوست میدم و میزد
 و لایزال حریف نعم و نعمه سکه در کمال به و نعمه میدم
 به در رمضان و محله کمال آمد به سیران نعم که نشاید در سر

سر هر

در این ضمن اسباب فقر و غنا سازم اما چه چای که اگر نظر
 بر جزو شد بگویم در نظرم هر دو سال مراد او را محرم از حق
 مقرر در هر یک از این دو ساله در نظرم مقرر و بجهت محسن
 بر دو روز در هر یک و در روز شنبه چهار رجب و چهارشنبه
 و چهارشنبه و یک رجب هر چه بودم هر یک از این چهار روز
 و شایسته این چهار روز نظرم سکندر و بصری است و بگویم بدو
 علوم در این دو نیم هر چه بودم که در روز شنبه و یک رجب
 که بخانه آمدم خانه را بصری سکندر و بدو مقرر و بدو روز
 در این یک نیم ما خود این فو نه می نمودم و سر و کوفت طلبت

و

خبر ۸

از طبع که ظالم ملوک است کمال در خانه چهار چشم است
 در نظارت نه صلا از سر زانرا سخت دل الحرف خط نه
 و با این بسیار عوفای طرد در این حضور عدله شده را بجا بدهد و فقه
 هر لغت و صفت است تا در ارباب هم در هر لغت و صفت
 فخر و موده بود که با این حمل و نقل با هر یک فخر و موده
 بدو نیم در هر نیم امروز ما را در بند شام است هر چه بود
 و نیم که ام است خوب است مخالفت در کار اما خطبه فریاد
 که در مقرر اولی روز چهارشنبه و سر او را در روز و در وقت
 نمود که تصور خط در مقرر با در کمال فخر و موده است

۱۱۱

علی حضرت علی بن ابی طالب در روز فدا
 دس ز فرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده
 هم در حال محرم که بفرموده محرم که مال و فساد
 که بدین جهت اصفیاء را در محرم طافند و در محرم
 بطواف حضرت فاطمه زهرا را در محرم
 و بفرموده و بفرموده و بفرموده و بفرموده
 غمت بر آید و در این اوقات در کربلا در اوج فدا
 و بال که تحت این پنج تن را در لعل که الی الله و روح الامضا
 2 اندر حضرت الفلک بخشید و در کربلا در کربلا که در کربلا

در کربلا

نورانی

خلی ۸

جهان زنده شد هر که از لونه از این نوع جان
 و این جسم است و جان و این در طریقی که در طریقی
 این را از این مردم عود و این را از این مردم عود
 بر دید جویند از طاعت علی بن ابی طالب
 و این جان است از این جان و این در کربلا
 و مردم از این طبع با بر کربلا و این با کربلا
 علی بن ابی طالب و طاعت علی بن ابی طالب
 که این را از این طبع با بر کربلا و این با کربلا
 رسته در بام در کربلا و این در کربلا

بود اهر بر سر دهر دهر دیدار او ز دهر دهان غمنا
 قصه علقه رانست چنان داد فرماں درین ابد و خیر
 بود راه و انصاف است که ابرای از دورای زانده معر و کار
 داد و جود کار نیابت مجید از سر قدر است که در پیش
 داشت چنان بعد شایسته است که در کمال
 بله کمال محرم خلق صوفی و زلف از سر زلف و زلف
 محکم در سره و فراق و در سر الام شایان از ان
 است حکم است در هر روز و هر وقت و هر کجا
 که ازین خط و قیاس و حسن از خود حضرت اسم الله تعالی

از جوی سر به سر

صالحان

خاطر شایسته و فایده با جام بارش که از حجاب
 و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب
 که هر روز کمال است که در هر روز و هر کجا
 در هر روز و هر کجا که در هر روز و هر کجا
 سحاب است قطره بران حلقه و در هر روز و هر کجا
 در هر روز و هر کجا که در هر روز و هر کجا
 صد از در و نفع و نوا در شایسته و در هر روز و هر کجا
 در هر روز و هر کجا که در هر روز و هر کجا
 دشمنان محرم است صورت و صورت و صورت و صورت

چون کب سلفان بوی چشمه در دهنم چرخه در دهن و در دل
 و سنان خجایه خردمان ندید و طبعان خراج می نه
 و شش اطفال و چشم خایه و حرم لم بداریم نصف اطفال خردمان
 و بر پایه رخصه و پلیر بر نه و هوادار همه دانت سنج بود که کیم
 آب از حیات سنج و در کفاحش سنان سنان
 رشت عکس سوادان در دمان نفس و عوایت خیره خور
 شش شش بود بد و خ کفیر در دمان سنج خور و در
 ریز در رشت آب لایک اسل صفر است و چهار کسک شش
 صحراست در دشت بهر در سنان مانه خوانند در دشت

در دشت (محمود)

خلی
۸

در نیمه شش دوا آب و قصان از سنان چون کبر در چرخ
 شب زنده دار و در دشت خیر در سنان چون کبر در چرخ
 و عتاب ریز چون کبر رخصه سوزانم و خایه زخم زار لرم
 کبر عتاب رخصه شیم سنج کس عرصه نیم سوزانم چشم خور
 و در سرت خایه نیم و در دشت سنان رها در سنان
 مانه در سنان که هر طر سوزان
 رشت سنان که هر طر سوزان و در دشت سنان
 و در سرت خایه نیم و در دشت سنان رها در سنان
 مانه در سنان که هر طر سوزان

در دشت سنان که هر طر سوزان
 و در سرت خایه نیم و در دشت سنان رها در سنان

در پرده چنانچه جو بار قیاس از دست ده صفای
 بر ختمه در ما و راه پنهان از افق زمانه با ما جمع باران
 ندیم و چنگ را از قیاس خلاف حدت و عارف سالک درین
 برین چو غنچه بر ما و نقد قیاس مجموع نشسته جسم دلکش
 و منظر بسته روزگار برسانه در سرمه آینه در دست دردم
 نه سر در گرم که ما به چنگ و نه سر در گرم و کاه به یاد و یک
 لایحه در این طراز برب و لب داده ایم و در پرستش
 افتاده در طرح مات و در طرح افات قات ماخت خدایا
 که رخ یار برده و در درخشم و از لب پنهان را از درخشم
 از درخشم

از درخشم از رخشت بپوش و کرد و دل نشسته اندم
 با چاک نشسته و سر هر سر اندازیم ما به خود و خود
 چنه اینه در در کار به قمار بپایه بدن و سر نشسته و مادر بخانه
 کار است که نصیب حاکم مالک و ایراد و مالک
 از در نصرت حال در جنت سرور خرد پست و سر نصرت
 امصال و طغرت تمهید دارند و سر حاکم نصرت و در آمد
 کرم رود و درم و کاه کاه بروج حال و طرح فعال خاطر نشسته
 سطر نخس و از سر بر مال از بار بپایه سر و در آمد
 جویم نسیم و خط کون مشعر و در از سر و در آمد

مدد کار که در این تیرت و در دام زبانش شد و گمانه ام که نشد
 کسم بکبش و در پیش پایم ام چه چو زبانش نهدم محرم
 مدد نفس از سران در صبح رباب زبانش تیرت بفرم

مدد نفس از سران در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

زبانش تیرت بفرم در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

فانگن و عیار دل زبانش تیرت بفرم که زبانش تیرت بفرم

انگور در کفالت شاق و در کفالت شاق و در کفالت شاق

سر زبانش تیرت بفرم در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

که زبانش تیرت بفرم در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

و زبانش تیرت بفرم در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

نیکو زبانش تیرت بفرم در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

و زبانش تیرت بفرم در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

و زبانش تیرت بفرم در صبح رباب که زبانش تیرت بفرم

دین در روز جزا حسن دلایر چهره کارن مالک

بر آن که زمانه که دور در بر غمت رنج کعبه

موی پریشان شکر لک در دهن آب جوی

لا ابروی نه چون آب جویست نیر خسته شوش نیاید

آر بر خسته آن تر غمت کعبه در خاطر مهر و مهر

بشکوه بری دیانت که در نکات حجاب

دله اداکان شیفته و عمر دکان و لطفه اسرار

آخر نکات شمرسی فیه بر دل شکر

در نه که پنهان است در نه نیفته و از خیم جوا

خورد

خیمه زبیر که در کمان و دانا در دست هزار

چمن زخ در غمت که گشته در در و صفا گشته

سر مالق شرارت گشته هر که که گشته در آب

این پیش شمر سیم بر یک ن میله دل در ابرار

که آه گشته شب را اثر مرمت و ناله عزت که ناله خطر است

که خورشید عزت از صحرایم بپارده جان که در دهنک

نظم حاکم خرامت از مردم نظم نواز در بر نواز

است به دران مبادیه کار که رسم که در سخت تر

که در باشد یاد رحمت روم ز لکر کن در رحمت که در

نارسیفت لبیب مجتبی و در ذرات یخ نیست همه

لغت در لغت
نشین

روزه در چرخ شوق اسیرم و شب در شکر از هم لطیف و سبک

طی کشنده راه
حرکت کننده
لطم

رهس غم و قوس سقم مائیم در عشق اشک و آبی این تا بگر

دن کن با گردون راه صبح جالست ششم لبم همه

چون ساریر دست و دراز در فصاحت دل نایم

چون یار در بر آن چو جسم خسته برالجب و این چمن

عشق تن که بدت فزون کردست نه در این تنه دل

تو بگریم و به بار بار می که جز تو دلم نه زهره که در زوایت کام

پت غلام نه طافت که از زوایت کام نه طافتی که بگریم خست

فلو

خدا را عید رخسار مدعیان عاقل و کور چشم حاصل طعنه

عش نازیم است از آن که لقا شش سرو و فادای

چشمه ترا عشق بتر که هر خط خفا دارد دوشی که در جواب صبر نامه ششم

جان مشط خبر بر در نه کوش نشسته در لایم سخن را کمنه جرت

بسته مشتاق خبر و اثر بر لب و این چمن خسته دم و حشر

مبارک قدم در در دامن کفر را بجهت یگان است و وینده

گرفت باغچه فادایمین دلم طبعه ن که هر که کفش دلم

مخروج است و مقطوع و از ششام مفطرات منع است

گفت حواش که بدست ریخته بجهت هم هر دست

راجع سفر کرم فخره دل را در خلد جان را داد و در کرم
 قرار دادم مکن در بکده دل او سر را ^{ملاک} لاله نشسته بکوه سر
 باختر شبید و کجاست صفای رود سر ^{ملاک} آتش دل مردان
 صد ساله را که کوهها را میبستم ندانم در رخ چه نام دارا
 از رود را شمع محمد سر جان را در در حفت ^{ملاک} سماع
 سر بر و سر بر دانه اردیه عیارم و سکه ارم کاویع
 در شمع سرم و کمر لا لریشت زلفان چرا به سر
 کمر دارا را که کوهها را میبستم ندانم در رخ چه نام دارا
 کمر دارا را که کمر و رام تر را که نام مهم و در حفت عام
 با همه ازشی و با نیش و جرت از هر دو صفت از
 و بزان اهر در غرر من اس صا صاف است ^{ملاک} اهر
 اهر در صورت را در سر سار
 تو که در صحرای کافورم که می بین دل شیدا
 چه کمر طبع دانه لریشت زلفان چرا به سر
 سر کمر دارا را که کمر و رام تر را که نام مهم و در حفت عام
 با همه ازشی و با نیش و جرت از هر دو صفت از
 و بزان اهر در غرر من اس صا صاف است ^{ملاک} اهر

از آن رخسار در کمر منتهی سلام است خست
حق با یقینم و هم از این منتهی است خست
و نه شسته طالت و صالم و میجر از بهر آن
در سر هر دو از و خرو صالم در دل نیلانه چه امانده
ما سحر در خیال او هم سر سر راوی و سر سر راوی
در صبح از آن او از این سحر است و از این
در اسرار آن در ختم و از سر است و او هم در صبح
ما که در آن از خفته و از سر در صبح
عمر از آن در ختم و از سر در صبح
دلا به از آن در ختم و از سر در صبح
حرات منزه با طر از آن در ختم
طوطی دلت از سر در ختم و از سر در ختم
و مر اعتر از آن در ختم و از سر در ختم
کمر و خدایان و از سر در ختم و از سر در ختم
افکار از آن در ختم و از سر در ختم
از آن در ختم و از سر در ختم و از سر در ختم

گریه سوزم رچه دایم درازم گریه نظم زده چرخ
 لایع غضب و حسرت و مهر کز حکمت نه لایع
 در آب دیده غرق و در کان سرشته لایع برق
 نونو که جان را هم نه این شتم زده از شیر و آب
 عالم خطر دایه ^{الرحه در کستان و کشت}
 از زمره هستی نماند از سر و از کتایم و صحبت
 مایه از لایع سوزم فانت در نظرت و در دیر
 رخسارت جلوه کرد سبدر از ان خرم زلفت ماند و کز
 اران و دم هم در کشت سبدر از بد صدد ^{که در از}
 صبر

صبر منظر و است از بخت و گریه مرا سزا
 چرخ از من در غم چون لایع پرداغم از من در غم
 من از هم دل سبکس از دل کاش بد و خاطر میساز
 تا به دل کاش رستم نماند در صابر و کشت
 ناری از فضا است از فراق من مرد باغ و در
 بی نماند که نه چرخ سبدر و نرس از اعران دار
 احادیث دشمن که هم کز و چون
 خود از ارام صاحب خست به این صاحب حسرت
 در بندگان از احوال و در و دران با غریب از کز

ازان کد ابریم اگر چه را خیم ازان ما خیم این نه سر طوق
 و حصار لایحه نصیب است و وفایت صفت ازان
 اگر چه محبت دار اوست بار ازان هم ازان ^{در حرکت}
 چه اخراج از محبت و در ازان ^{در کام}
 حکم در کار کند و در جلا آب و در جلا خون
 و در جلا آب که از زرقام بخون و حکم حکم
 چه تقریر احمس باشد چاره باشد
 من تا طبع این سارند بهاد و جفا که کرده اند
 سادون سر و جفا که در کنند تقی و سارند

و سارک سر که در ازان سارند ازان در زرقام سارند
 بهار ازان لایحه ازان در سارک که در جفا ازان
 ازان ازان در سارک که در جفا ازان در زرقام
 در جفا ازان در سارک که در جفا ازان در زرقام
 در جفا ازان در سارک که در جفا ازان در زرقام
 در جفا ازان در سارک که در جفا ازان در زرقام
 در جفا ازان در سارک که در جفا ازان در زرقام
 در جفا ازان در سارک که در جفا ازان در زرقام

در زرقام

و طایر خوش خاطر در دام رسیدن دل خویش از دین کاه سر
 و در چهره نظار بهار او چو سحر و در کاف و خود سحر و در کاف
 که در نه سر سیم که در جهام که در دود قضا و خاتم در دود لای در دود
 مجلس محرم در در جوت پس در حرم محرم محرم در در حرم محرم
 و ب در در در محرم و در کفوت می شود هم سال
 و بهان دماغ حالت را با غایت نسج و حالت را با غایت نسج
 و سحر و اخوت چه فایده که چه فایده نام نسج و نسج در در نسج در نسج
 با فایده نسج و اخوت در در نسج و نسج نام نسج و نسج در در نسج
 در نام نسج و اخوت در در نسج و نسج نام نسج و نسج در در نسج

خود

خود صواب است و در محبت جرم است پس ثواب نیست
 که است پس پس که کارم و محبت است که در در محبت است که در
 در در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
 با سر و سر است در در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
 است که در در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
 این در در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
 در در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
 که عاشق است در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
 که در در محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت



دستم فکرم که دایم علم برآورد هم دل لور سر آمد هم دود
نم برآورد دل دود به کل گشتند که از لور سر مفاسد و در کفا
کلاس درویش را دو خواهد رسید باز لور سر با هر دگر رسد
بنا بر ازل و لور سر خواهد رسید این بهند رفت اینه در خانه از
خامس آمد بر مار را از فاصه زرد و سار آمد
نخت کفایت و افق طرح لور سر از این بهند رفت
سرخ دهم لور سر الف کفایت و افق را جدا این
نیت خاصه بر آن که جان درویش با فاصه محرم در لور سر
آرزو و افق و صبر به صبر طر اما لور سر که این بهند رفت
در خانه السور بر لور سر که تم کاسته و جام خسته دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته

عاقبت ما بر نیت کسب کمال این را خط و محکم سرور در نیت علم
در لور سر این را از مقام دوام و ازین بهند رفت لور سر که تم کاسته و جام خسته
دست با فکرم و لور سر کمال خوش و دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته
در لور سر و زمام چهار نور و دهم فراق و کمال با لور سر که تم کاسته و جام خسته
بر جود و حال با حال این بهند رفت و دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته
تولدت و لور سر در دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته
لور سر که تم کاسته و جام خسته در دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته
لور سر که تم کاسته و جام خسته در دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته
لور سر که تم کاسته و جام خسته در دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته
لور سر که تم کاسته و جام خسته در دهم لور سر که تم کاسته و جام خسته



که می بینم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 بر این سرزمین در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 این سرزمین در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 که می بینم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 در این سرزمین در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 جفا بطنه در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 که می بینم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 فارغ چشم بدست بر ساد در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 غرق نامم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین

در این سرزمین

که می بینم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 که می بینم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 در این سرزمین در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 در این سرزمین در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 آن که می بینم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 حرم برده نامم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 رید انون در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 مرا در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین
 یک نامم در این سرزمین ایام حکم این سرزمین در این سرزمین

در این سرزمین

پہلے اکھنڈ

—

خاتمه این کتاب خداوند اله در اوج تمام حسن و کمال حق تعالی

خدا عیسی که بر خایه مجاز است امروز که در نظر اف اندر و مارا اطراف

ایده لر فرموده صفات آب در لجه و دانند و فرماید از این باران

دران کعبه و کوبت عزمانت
در شمع اسراف خلد و در آتش

و اطلعهم رجلا و رخت عنقه نام جانور و مصیبت و لغز و خفا و طرار است

و خیار بخت و سطر ازل در سطر لغات و مردمان است و در

مجلد دوم اندک در اسرار و فقه از آیت الله العظمی کمال

مال رویت و در کمال سعادت و شرف و اقبال و در اوقات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة

هم ادلسه السلام

[illegible]

دنه عالم چشم زده پلج از زرات و جوم و طره پلج و طره

محیط انصاف وجود اگر چه بصورت انام و الی صدر از هر جود ام

ادفع ازین عرض کنم دیوانه نام دارم و در هر کجای که می

مترج حرج گفت بر مخزن حرج نه خدا در چه دارم باز بر من

ماجرای من سیم و دوستان ما خردیش محض که دلاند

از حال بریش چون سر لاف بان تشنه ام چه بر من

پریشان گفته ام خورده بر احوال مجنون ناردست رانده

در پناه کشته ام فارغ از چن جرات عهدی که در کمال گشتم

فرخنده یات شریف را بکجه استحضار میست م جان الله

نولان زلبه

نولان زلبه و بر کشت عقده که گاه از کمال خانه داشت

از مرد و جهمی در وجود مسموم در افروز عقیدت بنیان کرد

بخیه عریفه رحمت افروز حضور مرفور اسرار مبارک شریح

که در صحرای در خط ارادت قرین شود و در شوم فقره نه

دیده در عارفیه جرات و صد مکیات ملاطفت

دوخته ام چنانکه شمس خفیف از رقیق

عاج حرمه کاش که اند

و جمع طالع و بر شمال و جنوب قلوب عار از عیب

و مجرب در مع و طاعت است افاضه حاله میان شش

بخش عالم امکان بر کجه و جرات نیز نعل دل نشسته و نایاب

نولان زلبه

مقصود را از غایت بکوشش و منظر نظر انبیا

اثر مبداء که لغو محض است مظهر کفایت در احوال است

شماره است سرکار از مقوله حضرت قید از شناسایی بجهت

و دیگر در معنی حضرت قید را که در علم است بر آنکه مقصود است

نثر تریف روضه الله و ارجح محققه و در خیر منظر

روح کوکان در جهان لایم جهات متوجه نهایی بر آن است

بر جمیع ممالک است صاحب آگاه است آنچه در علم صغیر و کبر است و مشخصه

هر بر نه و بر است بیغ اعیان بکمال رعایت و لایم غایت

طال است و آنکه در هر شهر و هر شهر را در هر کفایت و هر حال

فراوانی

لغات تریفش مصروف به کماله البطرز صحت

وصفات حسن عینه و وفات حست جمیع خصاله نیست غرض

اینکه چهره بر سر در حلال حست کند و همان نبوه صلا علیه و آله

مقصودان چهره در احوال است نه آخر صاحب من حکمت

یکو آن و محبت بی پایان که حسرت مردمان بود در تنگ

ویران بی پایان رسم این احوال و عار و عار است مالک

آن مراد و قهر این مرید سر احوال در پیش است از غیر او

من مدام در اول که لوله مردمان علیه است انفس به که بینه

به رنده و قهر و عینه و لایم و لایم و لایم و لایم و لایم

از نفس به که بینه

چون بر سر در ز که نه بود و غایب از بار رسیده و درم که در هر زمان
 بنای شیخ نعمت از شیخ اسلگ رشوارش بر بلندگی
 و حضرت را در سر حش شراب غم سراپا در دله کامرانی
 جم اس سر خوش لعه لک دلبسته همها برش لب لباب
 همه مدحی کوفه در شکستش بار در خسته دلبسته باکین

ان ای مطرب خدا را بر خیر و داده دل خوار در کان سر بر خیزد
 حرام است و مقام کشیده ای و جسم شب در گذشت و صبح
 رده کان طاعت زهر بر هر ساز کن چنانچه کجا انا بر عوید
 بنوار و عوید در محله در بنبر در لعل بر دلش در نغمه ربط
 ربط از ده

بربط اندوده اش مغر که نوا نوا نوا چنانچه لال صلیب من
 مغر و فوجک را سازده پاران خوش نغمه اوزده
 یک نغمه در درم اجاره و لم بر چن خرقه صد باره
 نادر عمر خوش با دگر حکم در خست برش باور در
 روز بر خیزد این پیش زهر در نرم در شست با شش افکند با شش کفتم
 جان شریک بار برش که موس دران اسفند و لای است

نبار لعه جواب تخم کفتم زخم خور زنه کافتمش
 مانده کعب که در کمال در کل که سر بار تر مارک لعل لعل
 گفت مرا در صدف خاطر مدح کفانه و ششانه و در در سخن
 خرم هر در چن تو پر دانه دم بر دانه کفتم پس بصلی کفتم کفتمش

محل نشسته آید کرده نامش چو لایلم دیدار معلوم برخواست
 ماه طهر سرتنگ بدانم نشست در دجله خاطر آب غلط
 خواسته کرد ملالت در که دگر دم بش طری مهر ناسپر و غبار
 کس از رخ عالم ستر دلد به کفم اغوش کند خانه چشم آواره
 بهر از غم مرا اشته زردان گشته چشم خفته جان در دست
 میب خاطر گشته چو لک خراشان رفت از زلف اکره
 مونس جان به دیوچه امید درین مهر نوال به مردیای توان
 چون کور در غمش جان آیدم روانه سرتنگ در زبانش
 روان چون کوشش بر سببم دمدم باس سرگرداری
 بسته

بوشیه و جام بفرار بوشیه در مرکب بفرار
 برادر نشسته در غم عم دلش چو پسته خون بسته جامه صفا
 غم جاک کف و خانه رضا جوی و جوی خط لعل کشته
 قدر بر قلم بیا ره زده زده و ناله در طوم کرده دم را پیش پیش
 رکت بهر که نفس غم در مرغ روح مهر فاش جاش بر مرغ
 برش لیلان کف از میان جعم لعل و پرش بر سر در کرده
 مرز میره لکان در میره لکان از سر ابر کف و لعل از غیب جگر و غم
 و صدم لعل و لعل قلم کنون در مسکله لعل کان مع غم
 هر که مرگ در درینه دم دارد نشسته مسکله لعل کان مع غم

دور در دوروں میں دور دور ہے

مستند و دردم مدرسه علمیه محمد مصطفی عالم مجتهد را دارم

مردم من در حال ارم می رود مردم ما مردم

[illegible]

فخر صحرای کرامت حمد و کلمات مبارک رسیده بس فرست

که خانه سبع المغان است و در عصری که در فون لوب باقول

عرب و عجم و روم و اشکانه پیش خواجه و انقضا مالک ابتره

من شهاد ان كنتم صادقين الحق معكم كلام الله انما فانه

عمود و حجر و شیشه با تعبیه کردن نمره هر لایه و کلمه

189

ارزشمند است هر از سحر میانی در دو قطره مد که در آن

جبارک دود و صبح بینه شکر در پیشگاه که دل به نیت

انہما بحر میں جس اتفاق ناز کہ رحم فضائیم رسید

از آنکه حکایت در خور مرصع داشتیم هم جلد شده و از غرر بیت

که کم شده بود عیبه در شکم تا از اینجای که از اینجای

النفوس حال جسم که کفر است بحر الوطام و در سیم در شن

من استم دریم مقصود که فرستاده زاب و الله اعلم

آیت سیام فی وجههم من الریح

چونش هر دو شرط ملک را اکتفا بر این است که بدانند

ع

برادر برادرش پیرد که نامده است در جبهه من
 اینک مطالعه جواب کردی بسیارم خنده رخوات
 که احق ماسکت حمید لعل آید هم برادر در جبهه لاله لاله که دم
 که العزیز دران زور کار که شمر است لعل در جواب مرفعات
 والدین نه ال در شتم که برادر دنی بخدم دوم از علی از لاله اگر
 ما برادر در جبهه و در سینه ما معجز کلمه بر نایه و اگر در جبهه
 شد و در لاله عرصه محط بنایه بشدم و در سینه از لاله
 طبع در لاله و لالش در هم کلمه به طرم آقا ز لاله
 حکیم عرصه فرشته ناکه حضرت کلمه در سخن بر کلمه لعل
 عمل در

چنان در خطاب حضرت دباب با خویش دید در جواب مالک
 بینک با موسی چه ان لطاعت کرد که در خراب طاعتش کرد
 و در نارضعیر چه نقض بر سر لاله دید مالک لعل در خشمش معجز
 عالی که برادر از خویش گفت که در و است که کم است و اگر در جبهه
 قصه سار است کافی احق اران طراز بدعت و از آن شکست
 تحت فرود ما ندیم و حیرت زده کشم زهر مرسل که در سینه
 طبع است و در شش پیمان دارد با یک پیداست که در سینه
 از آن کشت و نیست از آن بهشت با جدر علم سر داشته و به کار این

خبر آن راده و ابرشت نام افکند حارث موده اسلیم در حال فوری
 فرجه محلی است که از فوسکه این معرطه در آن لکه روز بروز فوسکه
 روز که حال از شدت امراض و کثرت اغراض و انواع الدم و فوسکه
 اسفند که بر دل است این که هر کس آنم که جفت و کفش در نظر مردم
 و بدست و کفش و غش کلید و راع در شمس عالم در درازد و فوسکه
 و درگاه لاریت بر دوش رفته که در کعبه سرکار آمدن ابرار شد
 در عرض لا که حوشیه حال است و شبیه همان چند ال غمت
 دارند که آن لغت و انعمه اله که در صوماء شکر موزه ایراک در عوالم مشبه
 صیوت از پستان مروت مکینه اله و در هم عالم خسته و کله
 دنیا

بسکینه یافده و در اندر یکم از این حارث مراد
 و است ۱ در در صبح و در و است فلی الدنایات غش
 مره به اولی و کوه به اخر بر بارست نمود از بهیجی شوق در دل
 ذوق دل در برم دیدن گرفت و چون در عودم دیدم بر
 دلم روده تو کفنه منزه تا قوس شمع ز شوق تو کفنه که میکنی برده
 ای که بسیار شرفیافته مرا در حشبه مرا داده اله
 شخ و علیک عین اله من عار بخت عشق دلم
 که بنده فدایا با اقامت درین شهر این سال است
 با چه رسد لاکه عصر بر فوا از غمت و الدم حاصل شده بود

صلی علی امیرالمومنین

و باب از حیدر اید بسویم لک در خواند در حال و خواند به حال سخن
 این است که گفته اند و لکن است که گفته اند چون است مراد این سخن
 جز تفوق حال نیست بل در حقیقت و خیال است و گفته اند
 بنظر صاحب کلام در این سخن است که معنی هر کس
 روح مطلقه و نفس شخصی و خاصه و غیره و معنی هر کس
 و در این باب در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب

نصف نهار الله

نصف نهار الله هر کس که است و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
 در این باب و در این باب و در این باب و در این باب

نصف نهار الله

انحال را اگر در حجاب دیده بدر استیفات است ^{احد}
 غیر گویا نفس و القهر بهم ^{لغرض} در جبهه ای که بر نفس است
 رو باک علی احزاب فیه و کذا ^{میں} ان الشیطان لا یستطیع
 منجواند و چند ایات نصیحتی در کتب است که در اول هر یک از ^{صالحه}
 اگر نفس و حیل و خفا و پنهان است این است که در کتاب است
 ان نفس لا یاراه البصر الا ما رحم ربی ^{مستحق} ان یزید العفو رحم ربی
 برادران را نصیحتی است که در کتب است که در کتب است
 و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 و چند در اینها و در اینها و در اینها و در اینها

در اینها

نوره یا ایا مالک لا یشاع عرف و انما ^{مستحق} ان یزید العفو
 منافع اربع و عیب و انما ^{مستحق} ان یزید العفو
 و در کتب است که در کتب است که در کتب است
 در کتب است که در کتب است که در کتب است
 و در کتب است که در کتب است که در کتب است
 و در کتب است که در کتب است که در کتب است
 و در کتب است که در کتب است که در کتب است
 و در کتب است که در کتب است که در کتب است

آمد مهر خورشید از میان ابرویش و جان خوشتر شد در جوار طبع
 حبش نیت فطرتش را کیم شد در بار بختان صد ایدش
 و سبک آمد در حصن جانیش را در حاجت رست و در لعل
 و نشسته در خشت کلاه لاجرم بعد از این که نصیب بدو شد
 بید رفت و طلوع و سار آفرین در کمال ابرو
 منور و صورتش و رفته رفته در مجلس مهر و محاسن بود در روضه
 و صفه داشت مصداقش و بزمین معجزین و غیره و کلام
 حاضر در کار کان برف خورده در خط مال فرد و فایده حاصل
 و نیت بر کعبه بود و خود را در کسب مسرت خنده داده و جز آن که

مرا

محب را دلت او کرد و پند خردش پندش نهادند و بعد از آن
 برادرش در لعل طبع طغیان خود را به آستان مهر و ساره
 بزم رنگ زنده و شبامضاغه فرجاست قافیه لایزال و صدق
 ان الی که منصفه قتل رسیده به عنوان محض و در سر سواد و کلام
 سبکین پند و چاره پند و در بطور ال معریه میبرد که کار خوار
 منجر شود و سود بود آنچه را بجز در دردم را به بار رسانده است
 در طریق زهد و دینداری و سار خند و صیغه دین مبداء و در آن
 ادا و الدین مع الدین است و علم او را شده عافیه الله و صدقه
 و شروه بختش و در آن معده و در باره صادق و اید و در آن

بعضی زندان افتد مدد دان کارشغال است
در میانک لاسر ایصالک بخورند خود را بد و سپرده رفته
سفر در فرقه سخت داد در فرقه معلوم و واضح ضرورت را اندید
بالاخره کویاب رفته بود سخت پر شوهر خود را بچشم کرد و اینجا
و در اینک را بهجت متعاضد میهم خانه خود نیز بدید و شهید شد
من اندر اسیمه در در بر در خانه فرادین اعرص عشق
رکشته دهمد بر جعفر دست نظم پذیرم سر کار خدا بجا آورد
دام حلال رده مدار با اسبابا لعلر سنا و اهلها لعلر آورد و عشق
محمود و سهاوات محمد و رفیع حجاره را بریدان فرستاد و التول

الامام نور محمد

[illegible]

سرکار اعلیٰ شریف
ہر لمحہ ازاد و بی شمع ہزار مسکند

که عمر از زبان بنده می رسد که در طاعت و یاد و بها تعلیم

حاصل امر نظام امامان عظمیٰ علیہ السلام اور فرسادم لیا کار

هذا هو النص الذي وجدته في نسخة بخطي من تاريخ ابن خلدون، وهو يختلف عن النسخ المطبوعة.

لوگوں کے ہر قسم کے محو و غفلت

فصل در بیان این که در میان این دو زمان حال و آنست که در گذشته است

که مرا مال و دولت
فردا باشد این نذر بخت بحسن
از روزگار

دار فخر و عظمیٰ الاسلام و الشریعہ علامہ اولیٰ مہر الملک محمد سید

رنگ سبز از صفت جان پرور با هوا سر طرب خیز اما فصل

نظام

نظام المرحوم اردکان حرکات صحت خان مطرب

الحاج محمد کاظم خاں ابدی خطاب بطور صلہ و خیر

محمد دم در او نه معلوم است و خاطر در حدیث است

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

فرستاد از انجا مخالف حسن و زرار را بر سر آماجها رسد و حرم

و موارث کاروان و اسب و رشده لکریں ان ہنم و مصلحت مہربان

از یاد آنکه کان جاسر بود از او نماند در این مقام بنامه

مذمت و احوال اعرصه است از انکه است بدام الحرف

نیز این بر حنفی و محاذی هم از ادلای شیعه که در این مقام

را ندیدم فرزندم که الت جاره دور برین باشد از آنجا که آن
 این یک بدو نفر را که در یک دما را در شد در حمال در آید
 شش و پنج شایه سار طهران در ب خانه را از است مایه دما
 در در کمال در ب خانه را از طهران اما به طهرت و در طهرت
 تا حد طهرت شد و بعد از آن این در آن قربان طهرت
 شبها در خورده کما در در طهرت طهرت در طهرت در طهرت
 روز و اما ندیدم طهرت در طهرت طهرت طهرت طهرت
 ز فصد و با فصد بود و حجاب کما در در طهرت در طهرت
 بیان و طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت

کلیه

صحیح بیان باشد در آن قصاص حبس است طهرت
 حرف طهرت در آن است شایه در در چهار طهرت طهرت
 طهرت طهرت در چهار طهرت طهرت طهرت طهرت
 و طهرت طهرت در آن طهرت طهرت طهرت طهرت
 و در طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت
 طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت
 و طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت
 بدو طهرت در طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت
 طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت طهرت

در سخاوت و در وفای تمام سخاوت تمام

پایان سید امام در روز اتم و نه ماه در روز

خوب نمودند تا چند اقد و در نظر اند خدای تعالی

عباد و در صلح تمام را بر تربیت و تقویت تمام

زبان محبت و در دست حاجت در روز اتم

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

بدر در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

در تمام و در تمام و در تمام و در تمام

که قولش باشد در پاره ای سال است که تحت کرده اند

اگر آتش در دریا پس بی بد و اندک بجمعه در راه مالک

تحت بی بد است که در دریا پس بی بد و اندک بجمعه در راه مالک

که حول اقصای این دریاست در اقصای این دریاست

و این است که در اقصای این دریاست در اقصای این دریاست

نسبت به بد و در اقصای این دریاست در اقصای این دریاست

و بد و در اقصای این دریاست در اقصای این دریاست

اینکه اولاد از بد و در اقصای این دریاست در اقصای این دریاست

رجس و جمع و بد و در اقصای این دریاست در اقصای این دریاست

در اقصای این دریاست در اقصای این دریاست

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

عفت نفس کشیدند در پاره ای سال است که تحت کرده اند

بخت تاج سلطنت سرور خورشید آمد و دیوار العرش خورشید
 صف الطرب و المطلب اندیشه جلالت و در جوارب صند
 حایل که سلام در فریاد است یمنیه غلظت و سدا و ذوق
 لک لک و عداوت رسالت و قیاس و ضم الله و اما الله و جعل الله
 فتح نصرت باریت السلام با و داد و بخش ما من نرد و السلام معول
 کار و در کار و کاهن و کاهن و کاهن و کاهن و کاهن و کاهن
 باز و سطح و سطح و سطح و سطح و سطح و سطح و سطح
 در جس و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال
 با ایش و ایش و ایش و ایش و ایش و ایش و ایش

در حال و حال

ز خیر حال و خط المکر دار قدر جا کرده در جانها الف و دار
 همایه و در زلفش و کافی به سوز و ناله طمع خالی به نشین
 جا و دوشن را ایش و ایش و ایش و ایش و ایش و ایش
 عمره آفتاب را که نشسته است الله است بفرز کوف
 است کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد و کرد
 و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب و دایب
 چه فرخ و فرخ و فرخ و فرخ و فرخ و فرخ و فرخ
 چه فرخ و فرخ و فرخ و فرخ و فرخ و فرخ و فرخ
 ابر و دکت و دکت و دکت و دکت و دکت و دکت و دکت

جادو سخن مارک میان سهام نرکان قدس لب باغبان
 فراخ گفتند لبی بعد بر ماه قدس غایب روشن ضمیر فرما که سرمهم
 کم کوز و دشمن خوش کردار باردار کاخ خورشید در کفش برپای
 بر عرقین بر زین کمر سر که خورشید زلف غنیر همان آبرو نکاست
 هان چشم بهار فرخ کجای هان تو جان ماه زلف
 و تایت کاخ خورشید در چرخش نای فرخ کجای عجب عالم
 فراتش تو کاریم ملعون با نیت محزون عرض ناید غیر از نیت
 هان دست یاله ناید که در لب حضور این ملعون و در بیجا طور
 دور و جوی ز طبع را مایل نصیب نرود و الفت ناید و دارد
 بزم حسن

بدو نیز قافله حسن بر سر رود که در دم حقیقت است همه کوه خدیو
 همه بهار از درخت سحر شود که دانش را بکشد که چه اندیشه
 و نسج دلاف نرود که زلف سکون در سخاوت و نجوای
 محو و عفاف جبین لاف که دل آدم هر چه خواهد بود مراد ^{فیه} ^{لصا}
 چه بود است که در شهر و عالم مد و ایدید لاف خدیو نامه بهار ^{نکست}
 در است هم نبوت در لب هم هر ^{بر چه چون ناله و مدینه}
 است و در است که لیس خضر صمد دم حلقه و حساب را
 و با عدل و داد و شوق و الا را که ابد الله بهر لویه حاجات و در حاجات
 اطراف محله رحمت او نادر و ضبط رکات نور الله در حسن ^{حفا}

در حجره فلان با جگر که مرا فاجعه است در مهر و آلال در غم و دل خست
 و ضرب ببارم هم از درد و کوشش در دهم به مع و در و شرف و کمال
 خردی و ده دل به عیبت معروف بر رک و خصلت مغرور این طینه
 خجسته غدا ره ندوم و در ب ان فاسقه را نیده را خردم در کوشش
 نمودم و صیغه خواندم و دیگر رقم نه رفت در مادم و دایه لایم خط
 اسباب خود خواندم چهار ماهه و بعد و مانده هر روز در باران صدا
 که نموده طالع است عیال با هر سر و در خط با قوت برادر
 و فرزند که این را تر و آل را استر که در باران عیال با هر سر و در خط
 شمع آورده ام که در باران عیال با هر سر و در خط
 از تو صفا

اگر منصف و دین بود با سیرت سوزن بر بر و در و در و در
 که استر یکدیگر در و در و در و در و در و در و در و در
 فقه ان فلان در و در و در و در و در و در و در و در
 پس من با هر سر و در و در و در و در و در و در و در و در
 که اب با هر سر و در و در و در و در و در و در و در و در
 و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 از راه در و در و در و در و در و در و در و در
 محمد و محمد و محمد و محمد و محمد و محمد و محمد و محمد
 چشم غلب افات شایسته چشم که در و در و در و در و در و در و در و در

در و در و در و در و در و در و در و در

با در نزد جلاله اعزاف سخن بگفتند ان عراف کردم بر آله محمد دم را خدا
 و زور کارند است و با من سر نه به کمال است مسلم تساهل ام که دل دنیا و
 دنیا و دهر است این است که بشنود از لید و اندر زبانه بخندد و
 اعظم از همه در کف از همه جانت که لطیف رحمت و مطلق عالم
 امکان دیده و با پرستند و با منجه از منجه شود و او بخت کبریا
 اتصال لغیر منفی تا قیامت که درم آن عظم صدق است که زده است تمام
 چنین خبر لغیر منافع لغیر غایت است و در در این عالم را پرستند و دل
 سلطان است ما بر خدای که در مطلق اولی و اولی حال است که خدایا
 با حال این جهان و دانات در این جهان که در در کف و در این جهان که در در کف
 که در در کف و در این جهان که در در کف و در این جهان که در در کف

به شکر و عبادت و غصبت و شدت از جبار سر نه به مخصوص
 شده و من مسلم و محب رسول خدا و آل نبی و طه که علی و علی و علی و علی
 و غصبت و غصبت و غصبت و غصبت و غصبت و غصبت و غصبت و غصبت
 در دلت بر نه است که در دلت بر نه است که در دلت بر نه است که در دلت
 و جان باشد حضرت عیسی و علی و علی و علی و علی و علی و علی و علی و علی
 چشم بر خدای که در دلت بر نه است که در دلت بر نه است که در دلت
 که چشم در عذاب این که در دلت بر نه است که در دلت بر نه است که در دلت
 همه را دیده و همه را دیده و معلوم و در در دلت بر نه است که در دلت
 که چشم در عذاب این که در دلت بر نه است که در دلت بر نه است که در دلت

سید ابودورو کا خلیفہ دریں در صوبہ سرحد میں رہ رہا ہے

بدل خون آب در محنت دادند و با صبر و حلم خون از سر

که گفت محمد رسالت نفع و در آن در میان جمعیت از خست و کمال

که می خیزم جان من در آستان محرابم از دگر در جبهه خف و غم بالله محراب

و از هر دو نام صاحب بنیادین و صاحب دیار

اعتراف و صدق و دل سوز و ادب به لحاظ ضابطه

درین سال فرجده ادا شد که گفت اب الراجح و قوله

ما لا یسر ز فواید حال چون حال حرم خجسته

بند و از دست نه در شاق نه در سر افطار و طرب و مطرب

四

در حسن بنده حسن و کرم
سلطان و ارادت کوه لاسلطان و کرم

و لعل آن خدایم خدا داد کند که از این حاجت ببرد پسند اندر بر ما

طایفه را بداند کان شهر طرس کجاست و در این شهر طرس یافته اند و در خبر

رشته دایره بان بهر دی که سر کجی که فاکو سر ساقه اند خنوم الم ا

که سوز و دله با آدم است الا شش نیست و آب از در و غالی با و سوز در کول

سازگار کمال مدلل
مدینه اهل علم حاضرند و علمبرداران

مقرر من نسخة دلائل المورثات من نسخة المخطوطه و قد

حال انصاف سائر محال لطافت حرمان روح لطافت انصاف

در روز دوازدهم در محفل در آن وقت که

سپس فرموده نصیحت او را ملاحظه کرد و لایزال علیه السلام را در آن مقام

مسدود اندر حرف افرا خراط مسعود که در فرط رو سیاهیم خدایا

و نامه رسیده قیصر را به رسامه السلام و در میان عهد حمله رسامه

من تو خسته نباشم و چشم من گرفت و درم سوزان منظر درو غلام

در مجموع همه ما هم
بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا حسن علی صاحبزاده
حسن علی صاحبزاده

لکھنؤ دہلی سد و دیوبند و دیوبند ہر حال رات صبح

فمن لم يدر ما هو الله فليكن الله له

[illegible]

۱۱۳

در حضور و نور و عظمای شریفه و امامیه افان حال محرم ۱۱

وذكر القاعد ولا زال سعيه ملأه حجاج للوجه المحبوب هو القاعد والوجه

رحمہ و معافی اللہ بہت باریک و دقیق علیہ السلام و علیہ السلام

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

رد المحتار من المحتصر في مسطر في عالم السؤال

این سر دانه است که از لایه اعظم منقش است فارص این سر دانه

اول لغت مختصرا و شرط اربعه نامه که بر کتب معتبره مذکور است

رداء افانها بحسب شدت ضعفه و اعراضه و اما اذا كان

الله وقرآن ورسوله واولاد رسوله

12

روز خود ابدی که سر از شاخه خوابیدند و هم از طاعت و نماز
 که با بعضی از راه اسرار و دست و پا است که در ظرف هم در دست
 قطعه را این چند قطعه زین که از لور کمال و فایده بسیار است
 که اینست و در این وقت که این قطعه را در دست و پا است که در دست و پا است
 باشد خواب است این وضع است و این وضع است که در دست و پا است
 هم در دست و پا است که در دست و پا است که در دست و پا است
 در راه دیگر و عده برسد به دست و پا است که در دست و پا است
 زنجاره دارم که در دست و پا است که در دست و پا است
 غیر از این است و در دست و پا است که در دست و پا است
 اینست که در دست و پا است که در دست و پا است

تا هر یک بعد از آنکه سر از شاخه خوابیدند و هم از طاعت و نماز
 قطعه را این چند قطعه زین که از لور کمال و فایده بسیار است
 که اینست و در این وقت که این قطعه را در دست و پا است که در دست و پا است
 باشد خواب است این وضع است و این وضع است که در دست و پا است
 هم در دست و پا است که در دست و پا است که در دست و پا است
 در راه دیگر و عده برسد به دست و پا است که در دست و پا است
 زنجاره دارم که در دست و پا است که در دست و پا است
 غیر از این است و در دست و پا است که در دست و پا است
 اینست که در دست و پا است که در دست و پا است

که چنانچه در محراب رسند و اگر چه در این بر حیات فانیند اما در حیات
 دوم ای و خداوند کارش شریف نذر و سپاس است و ما
 و حریفان بسیار شده که کارش نیکو دارند و نیز است که ما در حریفان
 بر وقت عیدیم و در وقت محراب ما را نیم تا اجماع الله بر ما
 الله اولی الله لولای الله و الله ما است و روح القدس قدس
 و در حکم شده که این غریب را از هر کس نهان بداند و در کس
 و در کمالی همه فرزند کار صالح دانستند و کمال کار به طرف نشسته
 باین رخسار نرسد و محراب در غلبه غلبه میان غیاب از کمال
 و در محراب محراب و در کمال الله و سبحان الله و قدس الله و عظم الله
 الله

این کلمات را از محمد و در در این غیر و انبیا است و در وقت
 این در میان علم کرده که صالح و در این باره و سپاس است و ما
 در غیب بر ما محمد و در کمال الله و سبحان الله و قدس الله و عظم الله
 و در میان محراب را در این راه و سپاس است و در این محراب
 و در این محراب را در این محراب که بخار از حریفان و سپاس است و ما
 ما در این محراب را در این محراب که بخار از حریفان و سپاس است و ما
 بر و در این محراب را در این محراب که بخار از حریفان و سپاس است و ما
 در این محراب را در این محراب که بخار از حریفان و سپاس است و ما
 در این محراب را در این محراب که بخار از حریفان و سپاس است و ما

آنچه بصفای مقدر این لایب نه و غم از غم چنان بجا و دل
 صفت بستم آنچه مقدر رسد ویران خود در که این سر کار و دل
 معلوم نمود خود به دو کار بخت بد و در و سود و در و غم و حال
 خود و منت و حال تا نرسد و منت و حال تا نرسد و حال
 نفس خود و حال تا نرسد و منت و حال تا نرسد و حال
 غیر خود و غم و حال تا نرسد و منت و حال تا نرسد و حال
 حال و غم و حال تا نرسد و منت و حال تا نرسد و حال

و بدانست که در این مذهب فاسد و فساد در این مذهب
لله ضلالتنا که در این مذهب است که میگویند در این مذهب

[illegible]

باز بر بام نایب صحرای درخت شمس ای کافر زار تنه سنا تو
 اندر تصور لیس روز این بنده دران در طه نایب حال است این بار که
 آدم از طه ان زیر زلف لایه و با حقیقت احوال بر آید
 حد است هر چه دهم دار استهادت خودم رسیده مدد ای رفیق
 ز مدد سر لیس نه بر آن لیس خود را خود عرض کنم و اعلم
 و است نعم رفیق سار امارت کردم جسم و دل و دین و دهر
 وجه و سر در در است سراج با صحرای دین و دهر و دین و دهر
 قطع کرده از چشم صاحب سنا و غم که خوب نموده از غم و دهر
 زنده بود که احوال هر چه خوش شد از این که زنده و دهر
 نوید و

روایت بود از غصه ملک نرم در غایت و در غایت و دهر و دهر
 که دایم در دل است لایه خط مبارک و کاه صمیم رسیده بود طه در زار
 زینا خلاص بنده بودم در طلب و در سر در غایت و دهر و دهر
 است لایه روح و دهر عرض کنم که در سر و دهر و دهر و دهر
 و دهر و دهر در لایه و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر
 سحر ای لایه خط مبارک و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر
 با خود ان است در دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر
 با دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر
 سحر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر
 سحر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر

سحر و دهر
 سحر و دهر

[illegible]

خیر و محبت بنده ملاز و دهرم و دهرم هم لای و محمد له مرعی سا هر له
 ملاک فاسم بر راجح است بسیار اوجاع آمده است و ملاک
 خود را ملا در لیس ال کد آشته و فاطمه را از ابرار و مال کسر و اوله نام
 حصص در دایه و ملا فاسم سا هر له ال ان هر له
 غیر از راه و مال مسج در کا عدا سا فاسم هم ملاک هر له ال
 و کا عده محمد رضا مسج در اطا فاسم بود که ملا فاسم سا هر له
 جابر ملا فاسم فاسم فاسم فاسم فاسم فاسم فاسم فاسم
 ملاز و دهرم و دهرم هم لای و محمد له مرعی سا هر له
 ملاک فاسم بر راجح است بسیار اوجاع آمده است و ملاک
 خود را ملا در لیس ال کد آشته و فاطمه را از ابرار و مال کسر و اوله نام
 حصص در دایه و ملا فاسم سا هر له ال ان هر له

و بعد مرهم و معطر است در ۱۲ اس محال و سرد است

این طر مایه و موده و مبر در شش ماه نم گوید است

اشعاع لم
از هزار هزار ج ۵ ل

حرف و نه کن کر شده دار و کنیه دار بشد ثبت و دال
بر بی بر شهر شام از لغز ص ز بر یکت بفت
کو که فز که در خانه طر سطر شستم چاه بر در صفت
کنجه حرف دروغ میزند و میگویند و از دران کا عید
نمی رسد به طور است بخور صابون را چاه است
صفت صفت از فتن لغز چاه صفت از فتن لغز
یک صفت از فتن لغز چاه صفت از فتن لغز
از بر از فتن لغز چاه صفت از فتن لغز
بر از فتن لغز چاه صفت از فتن لغز

۴۴

مردم داشته بود و اگر صبح و روز گفتم نهان باشد و این
فوتها دهان و عذر است منع نرید و اگر گفتم
نهان معرکه دهان القوت دهان اضع است منع نرید
حیرت داریم که اینها چه خطره راه بردیم و چگونه در این
فکایم تا باینکه در هر چه می بینیم مستعد است
فریاد اعتراض می بینیم از این غفصه و حیرت
گفتار رفع این حیرت نشاء فرشته و دولت در این
قرن و در نهان و نزار که در میان ما اگر صبح
در راه و پیاده به نظم باشد و در قرص حاکم

در این مجلس این سخنم که گویند در هیچ مجلسی
 رسیده که رسیده از این است و شایسته خط و محو است
 و از طرف دیگر به عواقب و از یکسان از نظم می رسد
 اگر از خرم اول اعتبار بکنید این دفعه را در آخر
 داشت بر الان و الفقد کرد و به عهده است از هر
 سبب ندرت است که با وجود علل و خواهد شد اگر
 بدل ممکن خود را می گردید اگر می دید اسباب در
 ممکن خود را نه خواهد کرد و به ثبات است اگر
 شایسته خط و محو است خرم این است که خبر است
 نقص

تکلیف سبک خواهد شد و نه با این سبک و در
 استند او نید و محاط بر این است اما ضعیف
 این در صورت و در جلد غایت بهر سانه از بعضی
 که ما هم می بینیم اصحاب است و از بعضی دیگر
 بر زبان رسیده که است و هرگاه زود بکنیم
 و قید از رضا که غایت خود را در این است
 با بعضی از آن خبر خواهد گذشت و الا بهر
 فراغت هم رسانیده بهر صورت که باشد
 خبر دار از این قضیه بهر لامه بهر حد خواهد

امیر اطربستم همه روز چشم مرا بنظر خواهد داد و در
و با من در لحد نهاده و اگر ثانی شود و اگر با من
و شاه خبر نداند چون مرا می کشد و شاه بنظر
داشتند و از عهد هاین غریب نبوده امیر اطرب در
در دربار بنامه پادشاه پیغمبر و قریب و
میفرستد و امیر اطرب در ایام قهرمانی کشد و برادر
شاه ایران را مستقر سازد و در صدد تصرف
شاه و مردم از وقت و لید خواهد بود که شاه و خدیو
و حاجت باشد امیر اطرب را در مستقر نفع اند

حجاب صفا الموده سال حجب
 مدانیم و بهنگام سپهرش افروز سیه افروز
 آرام بخوابد گرفت و علف نمیداشد و صد در راه و دو
 حرکت ابرو برسد و طیفه بهر دست هر صبح
 و شرم بر شرم و بکتاب خبر نصرتیم اجازت
 در درگاه اطراف خلد و در آن کار و در آن
 وقت گذشت و سبب رسید و سرانیم لا
 باقرن و سبب معقول تا سره خفا بر روی ششم
 حال از قرآن این کافه که رفته شد رسیده و در عهد
 قزل

قزل ندرت بود که گذشت و این نفر از طرل میکند
 در خانه انکاسنه منتهی این کافه با برز و کند خبر در
 بکتاب خواهد رسید و در حال کار و در آن
 به این کتاب کند فکر که کار این انکاسنه را که
 اگر ترک به این خود به این خواهد رسید به هر
 همانند و لوح بر لوح شرف بیایند و اگر صلاح را
 در حرکت این نه رسد اند و با انکاسنه
 و جلال این به این سبب معقول شود و فکر در آن
 دارن و شمع نقر میکنند و در آن نظر میکنند

[illegible]

بر سر راه عاقبت هم سرحد طالت هم هم
 و کیدان است مرگه در استیجاب سبب حالش فرایم
 مایه غرضه و استظهار سرحد داران را بر و کیدان خاشاک
 هم همه وقت که در دشمنی طالت خواهد آمد هم غرضه
 و مرور از استیجاب و هر کسی که در قریب کفر خواهد
 این صبح و شام در حال در میان دور و سر است از کجی
 بنامه از او منع رد کار و نیست هم امر در بر هم بخورد
 و احتمال میرود هم این سفره امی آنها در بار خورشید
 اگر در و کد استیجاب است منصفه به احمد احمد است
 جهرت

غیر سلطان متخلل شود و فرایم و سار کد و کد
 مبتدل کرد و بیخلفه اسال آن برادر که امر در ناظم و کد
 در میان به چند سرحد طالت است در ابنا فرافتن
 از فکر روزگار شد و کجاست خند غرضه بر بر و کد
 در از بر سر راه ادا در کوان از استیجاب به کجاست خاشاک
 و این همه زخم کشته به و خدایت به دلاست سیر
 و سیر در فرستاده و کجاست در از غرضه به کجاست
 ضربه با خفیم و البته از طر شازفته است عالا یار کد
 ضربه استیجاب است منصفه به احمد احمد است

معه و نامت چنانکه ضل و لایست و اگر چه ترا
 بسیار دارد و اگر آفت و سپهر باشند و معصیت
 و لغت و برای و سبب دارند و بر عین و سیره و فرد و
 علت که در همه شد شاکل می مردم و غلب و نری کند
 و هر کس و احوال و طاعت و خیر و آید و بر و
 بجز حجت و سغیر در زک و قرآن الله اول
 است و در هم خواهد رسانید و علامت و ان است و
 که در سوره ات قریب و آید و قریب و ان که در
 نبوت و از ان و لایست و اگر ما کن از عدد و عا
 و معصیت

و صغیر و کبر و حجت در و ان که نشانده معصیت و عا
 و فضل و اگر در معصیت بر کمر زنند و مرد و مر اعیان
 و لایق نمایند و در بر همه در هر شهر و در هر دیه و صغیر
 و ان که در نیر انداز است و ان که در ان که در
 ان که در و لایست و ان که در ان که در ان که در
 و ان که در ان که در ان که در ان که در ان که در
 و ان که در ان که در ان که در ان که در ان که در
 و ان که در ان که در ان که در ان که در ان که در
 و ان که در ان که در ان که در ان که در ان که در
 و ان که در ان که در ان که در ان که در ان که در

ار امدد انجا کمال بطوع و استیاض در اید دلارم است
 دلارم است هر چه بر سر روزید و بد در کاران ملکات
 صلح دانند در عالم ارادت شای و صلح لایمونی
 بر کارهای حاکمانند خط ان ملکات چو وضع ملکات
 دارند چه داد و چه اعانت انجا بندگان و دهم
 نه انکار است و شکر بر سر اید ساید و مردم انکار
 بنا کما بهیم هیچ باز و دگر و بهتر از عقل است دلارم
 غایت فکر همه اطراف کار را بکند شایم دلارم
 فکر برادران همه حق را به تفصیل اعلام انچه در نظر

ساراده و قنات بر زمین نصرت حکم انست
 در این سر راه هر که رسد و کار کردیم بد خود خاکی
 ساینده به راهی و راه سینه لایمونی و لایمونی
 بلند بفرستد عیال را بیدانم و در کارهای بیشتر
 سر سینه و در این راه شده و در سینه و در سینه
 که بر ما افتد بیشتر در صلاصت شدیم بدتر به کار
 محکم است تقویت مردم و دل بد هم مفقود شد دلارم
 در خرد است و شد حرد اندک جادو است
 بیغبطه و خفا و اصل از و زان در و طرف

و همه قس حریف بقول عربها و کان تخت منهنجا
 نیفت فیہ سحرا و حیوب اثواب لها قد شمسوا
 رآب ساراده امح الم طلاس ببر امة الله بها
 انش ارحمة لیس باجر الطلع دارند و حدس در دست
 سراسر عدت این نثر و خروج چاکرانه عجز از
 دل رزاق نهم و اورا طلاق دم اذن و اجاز
 مذاند ملاحظه را برین آرا و بعد در حرفه راه را
 در الا حقین خسر و صحر آجام و زیر کمر کار
 بد صبر و صبر اجمع منع و انقا کف در شمس و دگر
 اسفند

اسفند از اضر شایر سازد حق بخت کهم ۱۳
 بد نهانت چشم دول فردر اردور کنیم
 رحمت در سید کتاب طاهر روشن
 و کس نشسته الاسطر اسطر الموت رله رجا
 از بهفتی آن رستم و اسفند بکند ز ستم
 چه که آنها اسفند را طلال و حصید مذ است
 و خبر خبر سارا برین سه چهار منزل رسید چو
 در شمس مذ اند چند است و کجاست
 نقار اخیر است الله تعالى سر چه دیراید و دست

اگر العبد بآله ابروی این صفا و کلا این بشید عفو
و بشاداشتم و دارم بغیر نخواهم داشت
و اگر خدمت به بندید و با فضل هر یک از شما کار کرد
و سر و اصل و دست اندازم نایند و صراحت
نمایند و در امور مهم سناط نمایند که نواب
معصوم و لایق کار ما و دارند و است آله
نقص نخواهد داشت و هر کس که خدمت
ما در باطن و وصف کند او را که بسیار است
از قوم و کم بعضی شما شنیده ام و در نزد سلف
ایم

بیشتر آله و انوار احب به ما و در روح
و آله آدم جابر به میر عبد العظیم که شید و توفیق
سرمند و با او در سبک و در برسد قریب و از او
باید و عبد الرضا خان و قریب و همسران حمید
آله و آله این همه را زود و با و رسانید و حرم را زود
زیت بشید و شید و مهمات را بر جمع و الحمد
صاحب صاحب خستید و اما ما که کار
خواب امیر الهی و جود و سعادت را بدو شکر میکنیم
و ما که با او و لغت در افت خدمت را که

۱۱۱
هر در دو هم هر زخم است روز کند عین
میرا مهر عید آه در فتنه کرمه و فرات سار
کوش و هر شکر چه هر چه از دل سوز و غم از خرد
اجا و امراست منحصان مرقوم داشته به کف نه
شیدا که احفاد منقض برین خیر به از این است
و این خجسته خداوند است و آنچه در خط
و نصیحت مخلصان بنام شده به بهر است
در چون ریشه اختیار مخلص جان و دل را
از عهد ازل و روز اول بدست شماراده ام
له را این

نیز از این بهل شگفت دارم و هر چه بفرماید حاد مغرب
و لوار باشد با شوق و تکرار بر اسرار طاعت و قبل چاره
بست عین بر امیر عید از احوال و اوضاع منقض برین
اکا سر دارد هر چه در ده و فتنه است اله در حضرت
برشته عرس خاله الحکمه علی کل حال بر نقش بر باد
و نه دنیوی که چاکه در این به نصرت است
منبد و صاحب خست بهار من جناب لعل
مرحمتها را به از در و دایم این جسته در لعل این به
زخمها را بر منقض برین سحر و سید الکرم

مرا هم در آن باب بطلنه در جوارحه و در سر او
 و میراده کان و خالان فردا فردا نافه طرر افطوره
 در آوازه قاف و ترادف نیز سید بر سر کماله
 بر غنای شتم با لغز هم که زده زده ام
 این مرجهات بیکد و در غنای و این طر
 لکها هم داشته است عدد و کرد و در غنای
 و در هر سر شد هم مقدر این زده غنای
 خود را در غنای لطف اصحاب و صاحب
 خود در سر غنای و السلام
 در این

که در این کتاب سماه و در منزل است و حاصل
 که در کتب هم باب و طقت و قاف و حالا اول
 در این سر در آرم خدا داند که مرجهت نامم
 در این سر در آرم ده و سلامت چند که
 که در غنای و در این سر در آرم ده و سلامت
 طر شد از طر حرن اولاد و لغز این بر دین
 انجا ثانیاً لک در در قوه دارید جده و لک
 و صد و دانه و البر احسن را و ابر الفتح را همه
 که در این سر در آرم ده و سلامت و در غنای

بنان درویشی التفات کنند مداخله در افریگان را
 در فرائین بجزند و سحر آینه ماهی قمار رسم ظاهر
 پر پرور که غه رشتم بر چشمی سر را بر رخسار دارم بر کما
 ان خرابه ها را نه بسته بعضی بر حیطه نصیحت در عالم کد
 و عمو را بر کفچه بزم ان الله لا یقبل فاطره هیهات
 شد قمار زبرد و دانه دانه و فقره آن حرفه را بگشتم
 الشا چه خفم در سر که لیکن چاره جز این با طرم برید
 و هانرا خرب صلاح دادم که رشتم اینجا هم در چشمی را
 بر رخسار زاب شامه روزه بر سر خفم و چرخ
 ارباب دله

قرار؛ دلصحت الهی منتهی خلد شد مرا فی سبیل
 در چشمی رفا خلد هر نه خاهد بن زمانه نرسد زدن
 بر زدن بر بن طلب فان دیش لا محسن بر جود
 بسیار خوب به نظر من که بر اسرار رفع سعادتی
 بیکس بر از اوزیت منم بسیار دلم سنجید که بکار
 دیدار آن خرابه ها را به نیم اسمان بحالت
 هیزار آن وقت زاب شامه روزه به تبریز نشاند
 نه بخت و طالع من نفع شد و این من مکن نشاند
 چه مقدر باشد ماهی زمانت بوم عاده عرض کنم

مسجین توبه لبر ندم پر دانه سرکار در کار رسید
 که از ضعف بر سر و بیکه کتک سر و برف و سرما امتیحا
 به ششم تا شش و سال اقله جواد را که از سر دهم فرا
 در جستم و بر سر که خفت مثل از ششم و کماله
 که سال فادر بر بحر اس غریبه شستم بر دقت سر دار
 از ار که جلد است و با که چون عالی به کمر سینه
 چرا که از ابر سیف و طیفه سپهر بهان فقر دراک است
 از خطبه بهمید با خیزد مر جا که منیر ال کرم شعرا
 و مکر خاص است و ما هر ایس اند و شد می که هر ای
 م غزل

فخر شد و قرار له شنه فاده نذا و دهر که حساب
 باشد پاست که در این ایران لاله هین طرب
 باشد که بر این زنده و برده باز آید اینالت در سر
 محمد سر را که باید سپرد ما به باطن ابداد املا
 در آن قریب هم کلاه نه بر اعسکراس
 جاداشنه شد که مع تقاضت مکرانم و از اند
 مکان عر خباله ششم و او هم مردن تاند مراد که
 روم هنر است چهارم با صلی و مهر است
 اینی جابر غنی طعنه است بعد از حقی

که چه قدر بورت خرد دارم بهم جنت فرات را که ^{نظم}
 رسد شرف شدم اگر نه همه خبر بشنود
 و قصه که کارمان همه مغرب است اخبار را
 سکه رسم تازه بود خصمه صامان ترکمان مرد لا افر
 و جیره بهادران عظیم تر شد که در همه بفرست
 سال بهر که این راه را اندیده هرگز مسکبه
 سه چار منزل سبقت فرات بود مرشد ^{سعد}
 نه و بعد ایران و بهر خفت این مفت منزل در آن
 بدترین سفر انبات حصه صامان که ادبهاش ^{نظم}
 بود

چو به بالا سر جبهه سال و لاجی را سپید نشسته
 رفت و کراک در تلاق از صدها پیران جوگاه
 و نال و هر چه مصرف آن و حیران تران شدند
 قیاس کن چه عالم بود در این ساعت و الک ^{خوش}
 شبانه و خفا و غیب و در زبنت عذرش
 و راهها که غایب بهایه لایم سحر و کلاه
 زاده است در کار ما هم تمام شد شام ^{شماره}
 از احوال خبر دارم آدم روانه جمع خبر ^{نظم}
 حیات نمره از راه ^{نظم} خبر رسیده در جبهه

عذرت او بنده انحراف شده شوم
 مرش هم میران فاطمه محمد داد روانه اردکان
 میران سید و خرد میران ارشده هم میران
 بنت انحراف فاطمه جمع شده لیکن خط بارک سارا
 هم بنده علم چشم من منج و داس
 قربان سرت شوم اب فاطمه بنت داس
 و دل سرت شوم سرت شوم سرت شوم
 بعید و در لوح فاطمه در ادعای
 لطف آه که شاعران سرت شوم
 اله

رانده گشتن بر دهن در از این چرا و کوه
 نماند نه شمشیر و عین کشتن خدایه را که
 عین شمشیر است شمشیر که میر و چون رود
 می کشد که بشیر در دست سمن ساعد از در و می
 لاس که بهتر از در و دل است از در و سینه
 در دل مرصه هر از چندان لکن کان عذر و
 سیم است بنور از صدمه امروز که از ایند را می
 برینم خورشید می آید و در شهر خدمت شمشیر
 و کوه را در لایم روز روز شمشیر و صغیف
 لا

بکلیه امید دارم که نشسته و بر دهن در خدمت سار
 دارم که باقی و سلامتم بخیر همه در بهر است
 اگر نه به سال عمر کف خدمت لکن نه فم حال
 به شمشیر و دست لکن به و خازن و نه بشم
 شمشیر و غیره باقی لکن به است به راه جان
 در شمشیر و کل جان به و در شمشیر و در شمشیر
 تا و لکن از دست آله لکن به شمشیر و نام
 صاحب به جان است آله لکن به شمشیر و به لکن
 و انجیل شمشیر شمشیر به لکن به شمشیر و به لکن

که سبزه زان کس که بر آب بینه و نه ارک آنها در
و مراجب آنها را برساند و در حقیقت این نیست را
مکمل فرجه نه و به صاحب مکان خود را
و آنها هر فرجه مخصوص به خود باشد نصاح کان
که هم ز آب نشو و بالا نشو که نشاء اند
که شاعرا را میسر محرم و امیر از محرم سرکار
دارند که شیشه و بنه و چرخه است و حق است
حسین که در این میانه و لعل دارد که
سفر کند و بعضی در حقیقت حاضر است
و امیر

و عدا که اذقه و زراعت بهر ساند و لا مشکی
از آنها حرکت کند سر را بخوان هم سر بشنود
از این آنها که را بر بکنند و بخوان او را
و فرجه نه و در هر فرجه یک شده اند امیر را
استعمال فرستاده و بعضی فرجه نه بشا اصل
در هر فرجه یک خود اند و در هر فرجه یک
و منظور و الا فرجه علی بهر حرکت را حاضر
از او چنان را در آرد چنان که دیده می
کار را بر آید و امیر را حاضر و حاضر
و بعضی سر را بخوان را به فرجه علی آسان

سپید بند از سر بر دوش که سبزه لاله او را حضا
جواب داد که کارم را نماند کرده بزم تاب ندارم
خدا بایستم و اگر آن یکم هم هر عرض کنم که من
سبکترم محض و در شام شاه بایه فخر و شرف است خدا
سبکتر از آن که بداند و در صدهزار مرتبه لا اله الا
الله بایه اما همین صدهزار مرتبه عبادم که این یکم هم
دلداران و نصایب است که آنکه بگذرد و بگذرد
برایم اگر خدا نخواسته بهر پیش رفت و گشته
چه بهتر اگر ندیم چه بهتر که خوشتر است بهر سر
در هر طرز زنده اگر ما را داریم خلاص شویم و الله اعلم
الامر

در سر انداختم فخر و تو زینت در محفل
میدهند بکمال کار بقاعده و در زینت و سبک است
برسد چاره آنها بفضله صعب است نهاده و بار
کم عده و نصیب را انانیت دارند که در وقت در وقت
تقصیر است از این سر در آفرین شیر خنده امیر
بهشت رسیده فخر و رکت آنها خیره شده
سایه بندایم کردیم بهر از آن چه شد و بهر
باز بهتر میدانم در نصیب را بگردن خود گیریم و دست
باعث است که این قدر بهر است بهر شده ایم
که اگر صبح برویم ملک عظمی و عارفان را

ابرو الحسن جان را چست به میدانند و اگر چه
 اندر عرض مغفرت و بخشش و سحر هم درویش
 برسد و بکشد و ابرو ساعده شکسته مرصفت شود
 عداوت حال جوانان و عداوت و غرض جدا گانه داند
 و در خط مردم این دور کار نداند ماه جواب این میرا
 رود و ز رایت و پاک ۲ بیدار به اینم در اسرار
 با جنب این دشمن را از به میخاهند بانه و اگر از
 میخاهند این عمارت به بعضی از خداان رسیده
 منفرد باند و نه نیست و نه آن را پیش برده باشد
 هم فرموده سیف الملک میرا بر سر افش
 که هرگز

که سر زعفران حش الامه و حش است به بود که نفرین مال
 داشته و هر چه بود و جز آن و کجا امر را نفرین نه بود
 از به محبت و در فرزند و مهمل است جان و اگر
 در حدس الی الله و از همه علم ندانیم و هر که از آنها
 به از هر حدس تا بیک دارند البته در نظران فرست
 و دفتر تفراد لغ سیرفت به این طور حرف و سحر
 سر را سفیع به و کجا به است علم حدس تا به هر
 از همه سر را احمد مضایقه داریم میت نفر غیر از هم اگر
 بخواند سر شستیم چن بعضی که عذر از او میسر رسیده
 و همان ت فقه علم را نوشته به جز آن که هرگز

و در سه مفرقه به یک هریک اولی از حریفان مرقوم شد
 سراد اینهمه در جوف رقیبه است به دست خداوند
 و در انکلافه روحی است که در انوار زهره کمان ششم او
 و در این سفر میفهمند که اوقات غفر اصف است
 ای که در دشت دارین دهم روزه که در شهر لیس
 و در این سفر میفهمند که اوقات غفر اصف است
 ای که در دشت دارین دهم روزه که در شهر لیس
 و در این سفر میفهمند که اوقات غفر اصف است
 ای که در دشت دارین دهم روزه که در شهر لیس

پنج ستم وار خوش قبر او نسبت باد و خواهر
 و برادر با هم و هم و تنه و نوکر با بسیار
 و امیدوارم و دایم در سخت قبه امام علیه السلام
 دعا میکنم و جز در که این دامن راه بکشد و غیره
 مرگم شده است اگر وصیت نمودم و فرمود
 زنده بودم و فراموشی و بیرون هر بار یکصد و هشتاد
 قافه خواهد بود اگر چه کثرت و زیاده
 برده و روستا تمام اولاد امیدوارم این
 مرغوب باشد چه اگر هر قدر که در اول تقدیر

(در این)

پیش از این در بحر و بر عالم داشتم ممکن باشد
 و هر قدر رقت باشم ایام سابق در سر از دست
 خواهد بود مرگ هر از دل است نانی هر که بودم
 ماندم در زدن و خشم این است که الله در عت
 عشر در صحت و باور بشم و بعد از آن و شریک
 در فکر آخرت باشم از این دنیا که آخرت
 بگذرم از این شهر شش ماه و شش ماه است هر آینه جان
 و شب و روز در شش ماه و شش ماه و شش ماه
 مردم و پدر و خشم را غلامیدم و عین و

که میرم وزنده شوم نمیدانم چه راجع من شود و بگویند
در این منزل او بن هر چه که شست خضر صاف تر
لوطی و دیشب آخر شب از چینه باران میوم
و بدم و شایسته دارم مگر ای کجاست خدیویم
مرا به شازده نگه دار و ختم حرم به نام منم فراقی را
شاهزاده باشد وقت راه اعلان ساضه است
بر شتم شازده خدیویم است رسیدم بسیار غمناک
شدم و قصه ختم ان الله ان لافان شازده شد
و دید که سر و سوار شد مگر ای کجاست خدیویم

ببین دل ختم را عرض جان به شتم جان سخت بود
و لم در خدمت شازده بود در این اردو در این جنگ
ببینم بنامه میرا سرشان که شایسته از طهران کشیده
عرض جان و شتم با هر که فخر بزرگ فراقی
با دوستان و مادر و هر که از شتم را دل در دین
شاید بفرستد چون در قصر خدیویم را در راه
ان برادر عرب بسیار طول کشید نفی دارم له ای کجاست
و علت این همه صبر و طاعت از کجا میسرید
هر سر روانه نیز بر آن جد و کشتن سکون و شایسته

امام علی علیه الصلوة والسلام شرف نثار کبیر
 خراب و آرام ندارم رخه ان آله لا اطول الله
 واجب العظیم سلطان سید حمزه و نثار اوجیه العظیم
 شرف شوم خالها نیز فرد در شرف کاه
 نامش برادر پدرم محبت کنم زاب
 نثار اوجیه میرزا پنجم ششم نثار مال رودانه
 باب اسطوره رحمت فراه ما و آخر انباء رودانه
 میسبات و مسلات دفتر خانه دارند و همه
 مانده علیا میرزا احمد ثبات چشمت
 ۱۱۵۱

فردی را سخی خیمه دار و میرزا محمد علی در دست
 نادرینه طاعت و انبان کر است از در میرزا
 میرزا میرزا نثار نثار نثار نثار نثار
 نثار میرزا اسعد شنبه ای هم کتدم نثار
 نثار حال که میرزا نثار نثار نثار نثار
 بروم میرزا میرزا نثار نثار نثار نثار
 کج خدا نثار نثار نثار نثار نثار
 نثار نثار نثار نثار نثار نثار
 نثار نثار نثار نثار نثار نثار

در بند بستاند برارگان نموده هر احد از عده که
 و شخصی
 معین لهالیات و متوجهات هر دین و مصلحت
 باشد و هر چه زاید ازین مبلغ و منتهی در مضایقه
 که را میرزاده صلاح است برادر میرزا
 رفعت میرزا را در این امر است چرا که در
 محکمات و فتنه و کیرا و عیال که
 بسیار عرصه بدین برادر است که
 خدا شاد از سر عمر داناها قنات هم میرزا
 است حضرت و در این هم هیچ چیز

طریقه و در کوشش و خرد و خیر که از این طایفه
 چادر زده قدم مبارک چشم مراست طریقه را هم
 ان که یک شاد و صحرایرند فردا در خدمت شاه
 است و در هر دو فراموشی دارند و طریقه
 هر چه که ان الله فردا را در هر دو طایفه که در
 اسفودشان مراست و در این طایفه که
 در هر دو فراموشی دارند و طریقه
 و بر گردید ان الله جواب عرض میکنم و الله اعلم
 در این طایفه که در هر دو که شرف

خوشبختی خوشی شد فرج که کاهه شد فرج که آمد
 چشم نباشت قمار دل غم را باشد در دل
 او جان در رشته بودی همان شوم و آله به حال صبر
 در صحرای کوه با او مردی در شوم و آله به حال صبر
 با زن و بچه چه رسد و آله به حال صبر
 در صحرای کوه با او مردی در شوم و آله به حال صبر
 هم از حسیب و جنت غارت شده بسبب و آله به حال صبر
 در هر چه زهد نراید بهتر است چرا که بقرچ در راه نراید
 در تغیر حرکت میکند اگر چه از وقت نرسد
 معطل

و معطلی از حسیب و جنت غارت شده بسبب و آله به حال صبر
 فدا را که ای مفضل بر سر مصاحبه رسد و آله به حال صبر
 اما هرگاه در راه نراید نراید تغیر بر سر مصاحبه رسد و آله به حال صبر
 از حسیب و جنت غارت شده بسبب و آله به حال صبر
 که انداخته اند به بقرچ را اما له قبری به حال صبر
 حب فرهم کردن قشون است و آله به حال صبر
 در این سرحد که اگر چه از حسیب و جنت غارت شده بسبب و آله به حال صبر
 دست بردارد دست بدارم شد که رسد و آله به حال صبر
 منظر الذبح به شبنم فیکت در دست به حال صبر

در دفتر کتیبه سپاه ایران رسیده از این کتیبه
در شهر اردفندارک کار را کرده و محکم
خواستند دست و پا بر نهند در دارک کس
در ششم به سیرت بیست و یکم مهر اردفند
از عهده بر عینان که حالا وقت قیمت در این کار
باید در جنبه باند اسم و همیشه جابجا
تا عهده رسید از ناییدن صفق اوقاف هم
از خب شنیدن هم طفله اوقاف و خب
معه نام نهاده از افسان کوید و اوقاف
در

میته حال سجد الم تعالی رفع کرایه و دل و سبی شده
 احوال نعمت و اسماح مرحمت است که معتمده الدوله
 زه روانه فرمایند اقلنا تا آخر ماه برسد اوله اسم مفتضات
 در بهمن ماه کاه کاه در آنچه در دوشنبه هر یک من میرسد هم
 خفته شده و از این میان آنچه او استخراج نموده و مصلحت است
 هار معمول خفیه است دیگر بسته او را با افزون و
 کیه روانه خفیه فرستاده که بهر از و رها او در کمال معطل مانده
 اگر چه بفرستیم فوراً به ما نرسد اگر این نسخه باید فرستاد و در
 در هر دو اگر خوب باشد آمدن شود باید همراه بروم الغرض منظره
 همان است

که تا هنوز امپراطور از بطریق بیرون رفته است و در جانب
 شش نشانیاید برود هرگاه خبر ما میرسد معتمده الدوله برسد بعد
 میته در در هم فرستادم که غم و صدمه دل شود یافت
 دیگر این مرحمت و شوق است که معتمده الدوله را امور فرستاده است
 و دویم اینها در تبریز غلام و نا آخر ماه از خاک خفان بیرون نمیرد
 از در اسس نمیکردم حشم راه و شطرم که این مرحمت را فرستاده طوری
 بفرستد که عایق کار نشود در هر یک ماه مهستان بقیس نسیم
 آخر ثوال و اول ذی قعدة بطریق خواهد رسید و در همه خوب
 اتفاق می افتد که ای که بقیاس ماه بهار را امپراطور در بطریق

و بدو برست که در سال رو او شویم خواه منم خواه که اسم حال
 شمشاد با او باشد و دویم اسم که در رشت از اینجا مستقیم در رشت
 از آنجا است و چنانکه ما نیز رسید که در محال است عذر کنیم تا به
 که باقیم هم قبذل خوانم شد منم با دیگر هر که از جانب سار و شسته
 نام مقام اویت را که چنانکه گفتیم و به نام شمشاد جان که شمشاد
 که در خسته بود و اول خدمت که چهارم ندانی و قبول کنی تا میسر گردد
 نور شمشاد فخر است و با کمال شوق و درون در افروزی
 خدمت کنند اما بعد در احوال در کار احوال که است منم
 با چهره مخوف نزد من که چون بقاء که شمشاد را به شمشاد را شمشاد

ناله محمد و محمد خان هر دو حاضرند هر یک را بختی به بختی
 که بختی قرآن خدمت سرکار را باید بختی محمد و با اگر قبول
 آقا علی پرش خدمت و غیره شمشاد را به و محض است و بختی
 و بختی ناله و شمشاد را بختی به اویت که دست شمشاد
 بختی حضور مبارک بر منم خوش آمدیم سرادش را بدید
 بسیار خوب محبوب پیرا هستند و چنانکه هر دو را حواله
 بختی نظر می کنند جان به خدمت اویت بختی به
 ناله که که در بختی طاهر را از عا شمشاد منم شمشاد
 منم حواله و جان میروم اگر کسی زاندر آمد را بروم زاندر آمد

در دانه شش غلغله استیم بر سره عرقه حصار در درگاه سلطه
 به واسطه کن سبک کلاه که من در درگاه است کرده در سفره کلاه
 حاکم باشد این جسته مانجیه بسیارند اسحق بی القای کرده لای سلطه
 شاد است که من در درگاه حاکم تاجا سره را رقم اسم و درگاه
 خدای است کویم فتنه از دست و با در رس شادام خجین
 لب و دندان ترکان خارا مین خجین بایت آفرین
 که در دست دندان است دندان دست و ب با کردن
 میفرماید و میفرماید داش دو حد فتنه شده داش
 شاد است که حضرت با رکعه است اب عیال به ادراره بخود
 و الله اعلم

و آتش فراخ کرده من کجا بخدا میترسکند خدای باور و در
 که قدر چو را دید و در قوروق به مانع چوید اول که دندان عیال
 که بیمارش میکند میزند از کلین مار خا رجوت اول بایا ش
 مانعان رفت از تار خجینکه شیخ الاسلام تریز فتنه
 حدیث مسکین را در استقام ویدا در در در عیال جهانی ش
 و منظره که سید طین صفدر صیاد است هر دو کرمای به در حرکت
 دنیا و اهد خانی هرگز عیال تریز مانع عیال و احترام و مطیعت
 و اعتبار بر داشته اند و در عیال ارادت و دعای است
 که علم کبریا و اوج سلاطین داشته اند تریز این کجای اس مرد

که امروز که در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و کوه را
 به محافظ خارج اعفقات این ترز که گشته از شهر باغ
 نشسته و ترکت شده و لکان باز را بر بندند و سبزه
 ریح ملت به برنده و شهرت این حرکت را در روح در ملک
 روس و صفحان در آستانه هندی و در ایران در ملک
 روم مدینه رود این ترز نفسیه اگر فتح میدان عرضه
 داشت و که نه اما آدم بودند و اگر یک شهر را در
 که در برابر اینهاست قاص عمر علم به جرئت و قدرت
 داشت که در این حرکات شود و حفظه اگر حضرت
 (از این باب)

از اینش و بوی سر نشوند بجا اما شرا چه افکند است که از زندی
 در هم ملا و سر نشوند کجا جهاد و گشته شد و نبوت خاصه
 با ثبات رسیده و قال مدد حلال است بچشم
 خدمت معنوق که رسید ارضه و یک آنچه با هر سلاح
 صرف جهاد زند با هر سلاح صرف جهاد که کار نمائند
 که مجاهد لازم باشد با هر روزین سفر جمعه بخشد را و
 اعیان شهر و که خدایان محلات و نجاریان و در سار قلعه
 کشیده و غره رقی و حیدر احبید و کشته قلب و غم
 کشیده نه صریح به همه صلی و پیشش باشد نه

از بس آخر که منسوب است نه تا حال هر چه ازین ورق
خواندیم صحیح و بیسوء حاصل شد بلکه اینها که منوع از شایع
نار نار و روجیه و نیاز نار و شایع همه ماه با آن زیاده
کتابت بر حسب طبع و طبع از او دارند با این آتش معاش و در
شبه و غور و حقیقت نامیده انخاب شده و در هر یک آنچه
صرف از نظایع باشد مصرف آنها دارند و در
انجاءت را پسندیده اند مشرب و محالک محرم
باشند بر اذن و از آن در حالت و افشاد
علامه میرزا محمد و حقیقت است از اسرار این دولت
و محاسن

دشاد و قصه و مصر داریله و سریر و خورش و سریر درم داشت
 العباد لیس علی مشکها فی اللاد هم سخن و لیس که دایم هرین
 روحش تا سیر کرد کاش مرگد ما العبد در میان جاده و گنا و گناه
 جانی قدر او جان احوال بنده را در حال نشستن این کاغذ نش
 میگرد که سبب این خوشی و در پیله دست محمدن باین مشغول
 بنده امان عبرت بسیار و دلم بخنده که یار و درویش
 و دلم بهایه کرد و دلم هوا نمده اما محکم بنویس است گفته است
 که عده در بدانی و در کاغذها تا تمیز است بهر سبب را که
 و این پر زور و اسرار و صحرای برین و بر زور مقصود این
 دلش و هر دلش

دلش و هر دلش و کاغذ بان غیر نشستن این که کاغذ
 بیرون خان رفته ام بخانه فرد و حبش را خوب زیاده
 او مش و سالار و خوب راه اندازید اما قلم را که دست کردیم
 اریک رفت و صبر و طاقت بر باد مار و هر قدر که در طهارت
 کاغذی بهشت است اله و عالی فریب را خوب اغوشش رد آن که در
 بسیار بسیار خوب نش و دفع بد و هر را که هست کاغذ
 سالار و خیا و او را جانب صحت نبوی نه نصیح کردیم
 که بگوید اگر من رفتم اخبر را نعم البه این جا که نشستم اگر کارش
 کار و دانش را بتو میرود و تو را بنده ایک کلمه اللهم
 بام محرم

حبابه ملکاً هم نه جز از آن که ترا دخت ارد وصف رود است
 چه جابر لعل و شطرت لعل در زمانه که قلعه غرور شد
 وال برکت نکلای تاراج قشون رفته رسید عارها در زار
 خالی بود و جانش در زنب و غارت متاع کفر دین به شتر
 شکر خنده انبیه که لهر در جامع حسانت دنیا و آخرت
 سایشه و خمر الدنیا و الدخره با غم و بس مار مار
 لیکر سبجه طالع زادم همه حسانت یک طرف و صحنه
 یک طرف که روح است و روح از مهاجرت دو
 مانده حسد مذبح با قوم مع الفرب نوحه از صفا

که در کار

او در محراب سلیم و محراب لعل تصنیف نه از سحر و سحر و سحر
 اینها یاد از زمان حالیت است که بعد احصا بر محمد است
 در صبح دگر شیعه لعل و دیندار اما امر در که در کار بر است
 شمع و انوار خاطر سال بنده به بار و ادارات و تصور و شهنشاه
 نفیرت کار را در است لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
 جوانی معبد محبت از حال چه گلشن در صبح خورشید رفته
 خیمه و رقص مراد و چهار که صورت خود رنجیده جلد میر و غیره حال
 عجب حال است چشمت هر از مرد و زن و است و خلاقه همه شمع و شمع
 عجب شمس هر از صبر و محراب و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

و کما یکنس اتفاقا و غیر احصائیه و خلاصها اینست که خواجیه بنده

و خواجیه بنده مقدم از ارادت بر آید و مقدم از اجواب بر آید

یارک ابدیه و شکاک از دست حق محض و کمال و کمال و کمال

در حق است و آنچه که در حق است و آنچه که در حق است

در هرگاه در هرگاه در هرگاه در هرگاه در هرگاه

برسد و شدت او و شدت او و شدت او و شدت او و شدت او

هر چند که در حق است و در حق است و در حق است

بهر دریا و بحر و صاف و صاف و صاف و صاف و صاف و صاف

تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر و تقدیر

در اصل

در حق است و در حق است و در حق است و در حق است

خوب است و خوب است و خوب است و خوب است

جامع المعقول و المعقول و جامع المعقول و المعقول

در داخل و در داخل و در داخل و در داخل

دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه

قوم موسی و قوم موسی و قوم موسی و قوم موسی

رب و رب و رب و رب و رب و رب

کردند و عدس و قوم و قوم و قوم و قوم و قوم و قوم

بیدل کردید و در صورت و در صورت و در صورت و در صورت

بجای آن که در آن روزها
 به آن روزها که در آن روزها
 به آن روزها که در آن روزها
 به آن روزها که در آن روزها

معه فافور و عظام
 ابریک نامی که خبر می برد

بلیت اگر کار تو من بود
 که خانه و باغچه و حطام را
 به آن روزها که در آن روزها

و وصف العیش من لم یسید
 وصف العیش من لم یسید

شفق قلبی و کلین حب من سکر
 شفق قلبی و کلین حب من سکر

باب العیاله فریدون میرزا
 باب العیاله فریدون میرزا

لا ین

کایت و سیه سحر و دوسم
 کایت و سیه سحر و دوسم

به آن روزها که در آن روزها
 به آن روزها که در آن روزها

نحوه ای که در آن روزها
 نحوه ای که در آن روزها

نخا و حجاب که در آن روزها
 نخا و حجاب که در آن روزها

نارالب و دوسم که در آن روزها
 نارالب و دوسم که در آن روزها

و صف العیش من لم یسید
 و صف العیش من لم یسید

به آن روزها که در آن روزها
 به آن روزها که در آن روزها

وزن برک که در آن روزها
 وزن برک که در آن روزها

لا ین

و نه باشد تا راجع فرستاده بودند تا هر کس سببه بودید بکار خود و در این تاریخ

والمركب السار السارحة وجوب وشرط بودن مختلف با هر دو از این دو لازم است

انجام داده شد بار بار از راه کجا نرسد و نهایت غمناک شد و پدر را

۲۰ بر حسن و قبح تمام الزام داده و ظاهر را بطور واضح در صفا

عقربا بن ابی اسلمه روضه در لیس و عوام خدایه از ادراج

والمطهرين من اهل البيت

و این هم لغزش ملک که در روزی طغیان کرد و کارهای

۱۹ در حدیثی که در باره والد و حاکم الخاف آمده و در حدیثی که

[illegible]

300

سازگار است و خیر است و کلام این مدام دهر را در بر دارد

بر حسب قوم ازدها بر طبق خود کاران خدمت

مجلس شصت و نهم در بیان حدیث اول از امام علی علیه السلام

الغزير في ربيع من ربيع الحدا

لما دلت على ان

منه و من الله و اليه المرجع

خذ لا تحذر منهم والله ليرسلهم الله

... ..

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

...

چه صد کردید در عهد پادشاهان است که حسن الوجوه و غیره
 که از عهد و رفع محال بود و قصد این احوال را غریب نهاده اند
 بنابر آنکه سرکار کمال صاحب معطره این اداست معارف در مختصر
 حال جمله معطره کمال عطر است و صاحب زمانه کار عظم
 صفت الدوله علیه بصیرت عرض نموده اند و در کارها
 است و در خدمت و ادب و در خدمت و در خدمت
 بروی و معطره که امر لم سلطان
 اس و بعد از طرد و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 که در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت

و حسن و غیره و در عهد پادشاهان است که حسن الوجوه و غیره
 که از عهد و رفع محال بود و قصد این احوال را غریب نهاده اند
 بنابر آنکه سرکار کمال صاحب معطره این اداست معارف در مختصر
 حال جمله معطره کمال عطر است و صاحب زمانه کار عظم
 صفت الدوله علیه بصیرت عرض نموده اند و در کارها
 است و در خدمت و ادب و در خدمت و در خدمت
 بروی و معطره که امر لم سلطان
 اس و بعد از طرد و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 که در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت

عالم بر رخ خوش منجول در دو سه سال در پنج سفر بسیار
 و در سیمین عیال فاشه قلبی را ترک گویم خدایتان
 حداد است چنانچه را زبانی کند بنویسم که بنشیند
 این بار چه قدر مرخص است و الله اعلم از جرم و صفت
 هر که هیچ تا هیچ نکرده بود سبک و شفقت فرماید
 نظر من که چشم زدن خوش شدم چنانچه بسیار
 مرخصان که خفته اند در پناه تو از شهر و مبدع ضامنند
 از خدمت و خدمت من خوش شمایم که حاج الدوله ضیاء
 و خزانة الدوله جدید است از آنکه بر دین بوی از خدمت
 بران

بیرون توجه القات نمونه بکفنی است بسیار احمد الله
 در هر چه خوش که زبانی فرمایم خوش شمایم که بوی
 چشم که نه که انکار این سفر میباید میباید مقام
 که است بسیار لطفه را ببرد خدا را شکر که بسیار لطفه
 با القات در هر چه بسیار ضامنند و بوی از آنکه هر که
 تا این سفر شکر که در دین و دولت شوم و لایزال و خدمت
 در با ما این که بسیار بلند در مقام اظهار شفقت و رحمت
 نسبت از هر چه بسیار بوی از آنکه هر که هر که هر که
 نفهم که هر که نفهم که هر که هر که هر که هر که هر که

بیش از خود را به سبطه های رحیم رسیده و کسب کند
 غلبه خدای کند از برادر و هیچ که ام از نظر شهر و سفیدتر
 و با آن در از تر از او نیستند چرا که بعد از نومح که غم است
 شهر را بخورد و دیگر در است از این فرمود آنچه بنم نام مقام
 میکند و من می شناسد در آن ^{نمی توان} نمیکند چرا که از آنها که بر ضرر نام
 و از این با در و انتفاع و به نام الغرض بقدر اظهار
 مرعوم فرمود که مع از حق است بنم و از انظر بنم
 که خوف را به هر چه بنم بر نام از هیچ مدافع در این
 السلطه برسانند که از هیچ در خود امزش نام با هر چه از این

غفر الله له

نقارت دارد باز تعریف از شما فرمود که عاقبت دعا می گویند چون
و چهره زلفت رسم دلاور است و شخص و عرضه و شعر و صحبت
و اخلاط و بار خوار است چو رجب از صحرای کبر و پیران درید^{۱۶}
لحی خیس که کار کند و مار را معقد حسرت بسیار افتاد و غمناک
بهر بنیدم شغفت با دونه انس که پیش ازین بعد بلبل^{۱۷}
شد بسیار بخود هم به پیش خال تو گفتم غرضه شما را خفتم
بنظر مبارک است و بنیدم جواب گرفته که نه نه خفتم
دارد نه ما حاضرین خوشتر از شما و دعه در خود تصور مبارک
خوشتر از این لای باب را بر شما نشان از طهاران هستند

که این شایع می‌گشت آنکه نظر نداشتند و اسلام

در پیشگاه من که خبر میرسد است این که یکی بر تو خود می‌گفت

این صد را چه صد می‌رم که جانب من بود و آنکه است و از نوید که

جز این که ما در یک دیدار شماریم نعمت خود را در یک روز خوشتر

آنکه الله تعالی ما را باقی از روزی که خوشتر است تو بن

در روزی که برسان فاصد شمارید این که در آن روز رسید و تقدیر

از آنکه هر چند و دعا کردم که حدیث این که در آن روز رسید و تقدیر

حسبید و دل است بر این که ما را چه صد می‌رم که در آن روز رسید و تقدیر

من سببید که ما را چه صد می‌رم که در آن روز رسید و تقدیر

و

بکلی قطع شده است و این چشم را که در آن روز رسید و تقدیر

و چه شمار این که در آن روز رسید و تقدیر

این که در آن روز رسید و تقدیر

در آن روز رسید و تقدیر

و در آن روز رسید و تقدیر

در آن روز رسید و تقدیر

در آن روز رسید و تقدیر

در آن روز رسید و تقدیر

در آن روز رسید و تقدیر

در آن روز رسید و تقدیر

ادعای که از پیش از این متعلق اللفظ کنند که خاصه این لفظ

شکست و جملاتی که این بجای می آید حرفی زدن را ندارد

تا آخر و من چون از اینجا که دارد بر نرسیده به حال مسیح که خط او شکست

مذبحه ام و کاف خدای که حواشیش به این دست می آید

و نشانه به ذریع می آید که می رسد از آن که در دست می آید

بیشتر می آید که می آید که می آید که می آید

همیشه خدای که می آید که می آید که می آید

و سبب هر طور می آید که می آید که می آید

صفت خدای که می آید که می آید که می آید

که از این است

که از این است که می آید که می آید که می آید

امید دارم خبر سراسر و کاف خط می آید که می آید

بیشتر می آید که می آید که می آید که می آید

نصف می آید که می آید که می آید که می آید

خبر می آید که می آید که می آید که می آید

و از این است که می آید که می آید که می آید

و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

بیشتر می آید که می آید که می آید که می آید

که از این است که می آید که می آید که می آید

که از این است که می آید که می آید که می آید

عصران خبر رسید و دست نگین برادر او فرستادند
 و مردم که بفرج او داده و مرلین مصمم و عازم و در مدارک
 با خبر شدند بدین لایحه که مردم و فرموده را بجا
 بخوان برود و میرزا امیر کریم را اخضا فرمائید و بپایان
 و دیده بشد که خبر و میرزا رفت و بفرموده را بجا
 بماند اگر کول و لایحه صلح دانند و مردم را بپایان
 فرار هم بپایان بماند و میرزا را بپایان
 رود و نام سخته و مناظرات میان است که از هر حرکت
 نذر کرد و بپایان لایحه صلح را بپایان
 مسکن نمایند

نصیب شده باشد و اول است و السلام
 و لایحه ششم ده بول و ده مان محرم و لایحه ششم و شصت
 و در لایحه مردم هرگز در خواسته که از شرف مردم است و بپایان
 که با الهه با مردم محرم بر بنجام هر روز در بپایان
 و شرف و بپایان صاحب بپایان و بپایان که در بول و لایحه
 قبول می نام محققان به هم لایحه صلح را بپایان
 و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان و بپایان
 راه برود که محققان یا بپایان کن و بپایان و بپایان
 سند طهران خواه شد یا بپایان که بپایان و بپایان

تو در زشت بوفه در درار اسخو فریادم لطیف بنیاده

کلا بتول بجا حد حقش هر لایه جبهه از کوفه حرکات صفا
*از دماغ او در دهان
نکته کف کفایت*

هر لب در سر را او میبشیرن نصف آنچه نهد بر سید اواع مختلف

در میان پرده اخلاص هتاه ناچار شد سیر است نه سیر دارند

قرن خراش او است قبول سجده مندرمان هتاه دراز

محمد معین بهر خبا در دست زین صبر هم رسید بر کعبه

خوش و ششتم بخودش در جبین مدام اوج عجز آن نه بود

اصدق شدم نذر خوف کی در بتول دارانم لول هم و کلبا

نقد بر درم و بعد و لک سابر و کله از زما شمر عبت نخواهد شد

در مقام

^{در مقام}
و منافع هر چه خواهد که خدا میبندم او کم مرطاع

نقد و ششم فرات و لالار اسد لوان ز رشت کعبه

بیا بر میقتضی رسید هر چه نقد و ضرب زده بود بر لب کعبه

بجز انکار می رسید که در تنریف برین شانه الموه کوشش معلوم

یک قطره از آب هیچ که ام نرسید که بر اینم کجائید و کجائید

اچمد نه حال که آمد به صلا حیل و بر عوالب بر هر چه در برابر

درست لب از جوی شفا و کلبه سار و رسول شدم حرکات

پاک سادست از او بردارند صورتی از در هر چه که در کعبه از کم

دفعه عمر است سبیل با عوض شبنم بایر بتول که در دم نرسد ^{نشان}

سر دار قرانی فرستاده هم بسپار خوش بکوه بکوه دل
 رعیت از امیر و مر از رده خاطر است محصله از کجای و نمید
 بسزدار اموال منوره خواهد رفت و باید فراموش کرد که من
 بروج از ولایت نباید پس از نیاز و عیال یک
 ادم و کلبه محضت خود من باشد و از کجا بخواهد
 خواهد رفت و باید شد از محنتها فلبر بوارب تابسته
 در حریفان نسبت سر دار حاکم خراسان مستحق باشد
 حریفان منسوب که چون و کبر و در کجای مرافقت دارند
 که با سپهر که بر لادارید با تو بخت و نظام هر طرف که از نظر
 متفق

اللفظ

اللفظ صلاح دانند اقدام فرمایند چنان که غذا در کج
 طبع بنابر سیده و بنابر بنام رسیده هم از کج
 رسیده موقوف از دست رفت حال آنکه شایسته بزرگ
 در پس از که در ششم لاغیر خواجه که از ابتدا در میان
 و عیال محمد تقی خان و در حریفان سر کما نموده و کرب
 و لیکن در حریفان اولاد و حریفان در حریفان و حریفان
 من هم بچندین واسطه و در اطراف ادم و در کج
 در حریفان سیدان مظاهر من و نایب عیال بنابر کشته
 در حریفان جمع کردم نایب فرای که در حریفان و حریفان در ششم

رابعاً جناب انسید محمد محمد که نورانی و مظهر لطیفی
 است نفع و واسطه است که غرضش نشستم دارم که
 عیال محمد تقی خان خدمتش را از جناب بکنند و خدمتش را
 از خاص بکنند و بکنند و در محراب و در محراب
 بلکه بر ما بر و در القاب و در القاب و در القاب
 که بعد از در و در و در و در و در و در و در و در
 ان شاء الله تعالی و فی حق و فی حق و فی حق
 که در و در و در و در و در و در و در و در
 بفضله خدا و در و در و در و در و در و در و در و در

ربانی از این شایسته و در و در و در و در و در و در و در و در
 سبب که در و در و در و در و در و در و در و در
 باشد خدمت سرکار امیر مظهر حریم الهام و در و در و در و در
 خدا اینها بکنند و در و در و در و در و در و در و در و در
 حوصله و در و در و در و در و در و در و در و در
 نیست از این که در و در و در و در و در و در و در و در
 نماند که در و در و در و در و در و در و در و در
 و در و در و در و در و در و در و در و در
 خدا بکنند و در و در و در و در و در و در و در و در

خدا

قربان شوم نوشته به عمارت او جان نخواهم ماند چنانچه پیش
 کج حواله میدرفت حال که در او جانیده و هست و نه طاعون و نه
 و نه که است از طور رسم می لرزد اگر بشود و بدید ما بخدا نشود
 در محله حکم بالا بقدرت هم رسانیده است می باید از این بر این
 بروم در رنج افتاده است بنشینم در این رسم می طاعت
 بدارم دختر بارش همسر و سر مال الله به جوی بعد کوسه دار
 دوسر عمارت کم است بطور و حرفه لا مریه کوشش او را که توانا
 تربیت کنم اما می غلط می کنم و نمی گویم اعتبار را بخت است هر کجا
 بروم و نرسد از هر جا این است که خدمت شما را بکنم و در خاطر خرم
 ان شاء الله

و شایسته از این حرف میگویم که قربان شوم میقتول و میزند
 بنشینم او را عمارت میزند و میزند بی بدارم مبرر از فقر و غلو
 از نور عمارت هم از این هم ببرم از نورش ببرم آخر هم
 هم میسر است اما این عمارت هم بکنم که خدمت سلطان از نورش
 کجاست خدمت شما عرض کنم آخر سختی است که تاب لبطنه
 روح فدای مرا بنویس که در این است و من حاضر دلا که هم میزند
 خدمت شما را بکنم میروید اسباب و تخت روان حاضر است جا
 بخوابید و بنشینید بنشینید بنشینید خرم میگویم من اگر نشویم
 بنشیند و دختر بارش و خواهر را میسر است که میسر است و ختم

من کار الفرق و للاف و نظر اصلاح دین و دولت و سداد
 و منت و اخراج و فتنه و امن و تدبیر و امور خطبه
 و عداوت اعظم کل ایران مقام رفیع و منبع شرف و پیکر
 قدرت و عبودیت و کائنات و موقوف و موقوف و منافع
 خزان اقدار و مفاوید کثرت اختیار و اعظم از همه و در خلد
 و جبر و کلبه و درایت او و اندک نسیم که بند بر می کشد و در
 لنگر بردارد و در رقیق منی جمیع مهام و قدر و عقد امور و نظام
 می لنگد و رسم اسباب و سبک و در خلد و تغیر و تبدل و امور
 و متغیر و این عقد و حکم عباد و دنیا و آخرت و امور و منافع و این

احد بر حضرت می رسد و معانات و اصداف و این و در دولت
 و تبار و همه که با جانا و حضرت است و در خط نظام و مفرد و مقتضای
 شود و مقرر است از آنکه کان عظام و وزیران و امثال و غیره و در
 و ارکان و اعیان و سلطان و در این و در این و در این و در این
 و در هر مکان و جلال و شرف و در این و در این و در این و در این
 خدمت و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

و هم نام و برابر سپهر خشتان اعم از امر فزون و عمر حاکم از بدو توغ
 مبارکه است بفاو که در مهم و حاکمات عدلیه و نظایب علییه
 و هم از قضا و در اوقات ظهور مولای انقضا از حضور خورشید
 نظام الدوله العبدیه و قولاً و لکماً و سبیه لعمال الدوله العبدیه و عظم
 انتم مدخلیت نام و نام لکمه نظم و سن انور و نطق و فتن و هم
 استغفار نام و نامضای حاکم عفو و لغت و نور و فلسفه و هم نام و نام
 داده بر مرز و لغت و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه
 مقرر لکمه و هم لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه
 همیون این نزد کان عظام و وزیر و امر و امر و امر و امر و امر و امر
 و ارباب بزرگوار

و ارباب بزرگوار و ارباب بزرگوار و ارباب بزرگوار و ارباب بزرگوار
 بدلول فزون همیون عمر لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه و لکمه
 و هم از قضا و در اوقات ظهور مولای انقضا از حضور خورشید
 و در غایت حاکمات عدلیه و نظایب علییه و هم از قضا و در اوقات
 مقرر بزرگوار و ارباب بزرگوار و ارباب بزرگوار و ارباب بزرگوار
 مقرر بزرگوار و ارباب بزرگوار و ارباب بزرگوار و ارباب بزرگوار
 ضبط و نام و نامضای حاکم عفو و لغت و نور و فلسفه و هم نام و نام
 ۱۲۶۹

هموار و جو عانت و همیون و همیون و همیون و همیون و همیون و همیون

که سلطان و وزیرین را در حبه سر مبارک غنای کسب بخشد
و فواید باینکه در صومعه در کافیه غنای کسب بخشد
و در روز بعد از شنبه در اولن پاک بیان در اولن اوست که در روز
سازند و در صبح مشکوه رشاد و در لیل و بعد هر نماز که مبارک
و در اول صبح را فواید و در کافیه غنای کسب بخشد
در حواطر این سخن حکایت کند و بقدر غنای کسب بخشد
کفایت نماید و در حواطر این سخن حکایت کند و بقدر غنای کسب بخشد
در روز شنبه را غنای کسب بخشد و در کافیه غنای کسب بخشد
امروز که در روز شنبه را غنای کسب بخشد و در کافیه غنای کسب بخشد
لا اله الا الله

صرف غایب مقرر که معروضات سنی عظیم و دوا و مصلحت علی
نرخ فنان مهملان و معروضات خود کرده از ایشان بهر توفیق
و محروم از آن و در هر دو

اکه خداوند منزه و نظیر و بی نظیر و غیر از من و نظیر و بر او ابرار و شادان
 مقدر احکام و امور که از من نام آید از انقضیه که تقدیر است بر طین باطن و کلام
 و در این علم القاف و غیر از این در سالک سلاله طاهر و بر این مقدر کماله

خداوند عز و جل رحمت علی کبریائے فرمود که بفتح نظم در بطاعت این
 ظاهر و مفید فیض و بطاعت این ضمایر را برتر نبه همیون باشد که دارد
 و مستقیم در بر سلطان و دار که حاکم از او جوی نصیحت کند که از این
 نایب فرزند

مَا بَاطِلٌ غَيْرُهَا وَفِيهِ لَاحِظٌ لِرَجَائِبِ دَوَائِلِ أَكْثَرِ عِلْمِهِ عَزَّ وَجَلَّ
 وَأَعْلَمُ سَدِّ سَبِيلِ جَلَابِثِ نَظَرِ فِرَائِصِ هَرَبِ دُورِ
 حَبِطِ مَبْذُوكِ عَيْبِ سِرِّ مَقَامِ خُلُوصِ وَصْفِ مَكْرُوهِ دَرَجَةِ فَحْشَةٍ
 وَرَنْبِ فَرْغَةِ لَابَنِ شَيْخِ قَبُولِ مَكِّ سُلْطَنِ أَفْئِدَةِ شَائِبَةِ مَرِ عِلْبِ
 عَزْمِ مِثْقَلِ لَعْنَةِ عَيْبِ شَرْشِ بَارِقِ مَدَارِجِ عَرْشِ مَرْفَعِ زَيْمِ
 مَقَامِ عَرْشِ تَدْرِجِ مَادِدِ خَمْسِ بِرَقِ نَظَرِ الشَّهَادَةِ لَدُنْ بَرِ اِرْجَالِهِ
 رَفْعِ بَقَا حِجْرِ دِفْءِ الْكَلْبَةِ كَلْبِ مَقَامِ مَقَرِّ الْفَقْرِ مَبْرُورِ
 صَدْرِ دَوَائِجِ عَدْلِ اِرْعَادِ صَبْرِ اَلْمَوْئِدِ مَذْهَبِ اَلْهَدْيِ اَلْمَرْتَبِ عَصِيدِ
 وَحَاكِ مَرَاكِمِ صَدَقِ قَبْلِ وَجْهِ مَنَاقِدِ اَلْأَرْجَاءِ مَوْفِقِ مَوَاقِفِ

و در طر و صر که از خدمت معبر انظار و قیاسات با مجرب و معنی این خبر
 و در پیران غداالت و حسب این تمهیدین مطالب و مایه جمیع در سید کرم
 در جبه خدمت او وقت باشد که گفتیش تا با خبر به رسید بقایغ
 بظهور است پس این سید به معضات مهم در بار و مطرح انوار عکالود
 لعه اورا بر تفرات مخصوصه مورد بار و کف به سید و سید به
 که از قرار دست ز العت با بولزم ما موریت و مویات امر و عت به بولزم
 لکن در این باب موریت نیز از این است و گفتش در بار و با خبر
 بر وجه تصور نهال گفت و در فی تکلیف جا که خور بقول انوار
 معضات فی زور همسر از لغوات بطور دست و نه سید که از مر کسیم
 به انوار

پایست بر خوف به بر ملک رعایت که در خلال انجام خدمت ارکان
 محبت که از خدمت و اورام در دست را از خط و در کف به دست و کس
 نیز به الف و کمال در شراط کمال مع و در بار و نهی نیز به بار و اورام
 فطنت و انچه در انش فطر را از انظار که در حسب صدانش کمال به سید
 ظاهر و الاشج و هم نصب العین کعبه با فضا به هر جهت و بولزم که در
 سلطانیت سید و کس که در اول این منکر که در بار و کس به بار و کس
 معصوم خاطر محبت برادر همین با لا در تریغ و منف و حیات
 خدمت و صدافت و نهال گفت و گفتش به سید و کس به سید
 ظهور و وجهه تا و قبل و فطر به انوار در بار و انظار انظار و وجهه انظار

و چون عوان الهمرز را بشنید بجهت ما نظر است و درین وقت
 نان از دایم اجمال به زوال ظاهر میگردد که اراده حضرت منسوب
 جبر سلطنت عوان از زوال بر او الهمرز را لایقانه می نماید و از او بزرگوار
 طبع خداوند بزرگوار را با هر گونه وجه و درشته اظهار است
 و رفع قیاس طبع حکم عوان و او را را در ضعیف و نامشخص و ضعیف
 نویم چنانکه او را در مختار اعمال و دولت ضعف و توانا بدیده او را
 الطیف و تفسیر ما را می نماید و توانا بدیده او را در مختار اعمال و دولت
 له قوه لا اله الا الله و ابر بر حوجه صدر شریف و صدق و حق و قدرت
 احوال و جلالت و محبت و خدایت و خدایت و خدایت و خدایت
 که در دل است

که در دل است و اب فخر و منعت و ان ربنا لا یجوز و لا یجوز
 و الاقرب قوا ما للعر و انزله و لا اجمال منزع السلطان بمعنی
 اعمال الله که میرزا الاخان صدر عظم اند که با به خدمت را در است
 فرزند بزرگوار را در وجه عیان نهال و دولت و صورت و ندر روز
 با خود و شها و غنیمت و کرم و خیر و شرف را بجان خریدار و بخواهد
 نعمت بر او در دست و دایم که امر است بظهر او را در حق و معلوم است
 خواطرش و مختار و مختار و دعا و اعوان و طینت او را در مختار و مختار
 روز و این شرف و ما در مختار و مختار و مختار و مختار
 و ضعف دولت را بخواند و مختار و مختار و مختار و مختار

چون از هر چه در خردش و طافت داشت در ده و ضایع و نفع
 نمود و سوز خود را در خاک بر سارک مبدول داشت و منور که مایه
 در خور و رست شامانه و هم نفعی که سوز خورده بودیم که جهان را
 رنگ برون صد و بیست و نه و محو نان و بخت ساریم که در هر چه
 صلا و غیره طارید و در شرف قرار دهیم و در دوشی اعتبارش را بجهت
 خاطر شریح نهیم و سارک بجهت در صبح عزت شریح نهیم و غلوه
 فرجام او کنیم که در بسته در ده و نفع است و ما نه رسیده شد و حلال
 نقش نقیصه بر آن را در ده و نفع است و در نفعش به نفع است
 لاجن که داریم و شایان است و در ده و نفع است و لاجن که داریم و در ده و نفع است

بدرجه لا بطبع فی اور که طامع بر لافزاریم تا حدیث جاکر از لاف
 بکار آمدن شریکانه مالکند و در ام از سوز عظم در لاف و در لاف
 ما که لاف در لاف در این نوع وسیع و نفع است و در لاف در لاف
 که در لاف در لاف در لاف عظم مکتوب است و در لاف در لاف
 است و لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف
 در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف
 در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف
 در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف
 در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف در لاف

خلت غنم خمر محبت شربت و در این وقت سالت است
 خیار مغرب بخان سفالک و بعد خان مریخ که در احوال جاکران
 و انعام بندگی تلخ سلطنت است بجهت خبر مباد و در روانه ان را بار
 شکر است بنیال میفرمهم که در لانات انشا که دلایل مرانب مهر
 و محبت خاطر که نسبت بن نفا و در این سلطنت درجه چهارم است
 بکاریم لید انبار این نذریم که نشانی از قنات همسین خود تا حباب
 حصه ایند ان در اسم که در معصیت جناب معز الدین به نظر ارفا
 محراب سالتمند که در این راه داریم که بعد و در این راه خانبه
 مهر و محبت و لید اینست و در این راه که محبت بنیال که بعد از این
 فراداد

خداوند معالی قوی عز و ام غرت را بجهت ان سالتمند مهران حیا و خوارانم
 عفت بنر و محبت اجراء مضیف و مضیف هر دو مضیف الطیف محسن
 و محضر کلا مشون با صبی را از و مهر حال عربی بجای و صلا بنر
 خط کجین جانشان بکنوا که در خضر بودن بنیال که نذر حصا
 در برودن را شرف قدم را اگر وسط و عفت بنار سرس عفت که نذر و در
 فضا و خوارش اگر بنیال از بنیال در بر خیز بنیال که جنج و نون
 بدان بود سرق نایب اعدا در که بر این بند و در فی و منصف لید ان است صلی
 که در طریق ان حاکم و در سید صفی شاعر است بنیال که در جانب

کشته متغلام و هر روز بر خیزد و از نقطه مایه جادو جان حط بر جا
 ملک عذر من جهان است که خداوند جهان تعالی عن الزوال و التفتت
 مرضی بر روی من است و در جرح از انفرقه محض نصیر خداوند بر سر
 اگر بفرماند که حال و ملک انفرقه نیست که لا مبدائی و مبدائی که
 نماند بر مرضی هر بقیه لا جفان شاد و در هر محبتی که کردار دارد
 خداوند در جبهه با بخت که هم نشسته و اند
 بدست یک فرستاده و مکرر مدد با انست و الله را بر سر کند و خدش
 و هر سیر را جفت و منصفه که بر سر است که بر سر در ان نام مبارک
 خدایت همه را چشم از نظر من در ملک است که هر که از حق را
 لیکام

لکام از ریش و با ریش من که بسم الله الرحمن الرحیم بر اخصای و مبدائی
 حکما سر زده که نماند که ان بسنج اندازا است و منیجی بیک نفر نمید
 و برده از ریش من نشسته دارم که بر ایش با عنایت تو که از جبهه
 مایه دل هر در اصفی خطه منور بر که در جبهه است و اظهارش مایه
 دل هر در اصفی خطه منور بر ایه صعد و در ایش است که بر ایش سر زده
 و در ریش من که نقش من به و نشسته من نباید و انظر بکمال خلوص
 و در آن که محقق با کمال دارد و انبیا است حرف و هم و تو که بر خداوند کریم
 معروض میدارد که بس انشرف مردن که انکار بچند روز و صدمه در
 مانع و غایب در سبزه من که هر چه که بسایه بسایه بر در سفید است و منیجی

۲۴ و برین وضعی درین بیخود رفت محکم که سفید از عیاج است
 اگر چه از آن علاج عجز کند همه لطافت نظر که او را به این منتهی
 و هنوز زنده و عجب شاد و میده است بلکه اعضایش مدد یک و یک
 حاله نقص و عیب است در نظر منبک یقین دارم که از محققان و اولاد
 و این سخن را محقق کذب و شایعه و غیره از این امور انانیت نموده اند
 است از این صورت و ششیم و مگر عرفی از ادب و بندگی با اظهار حالت
 در سحر کار این که در سحرش از برف معجزه و در و ششیم
 از آن خبر از سحر خدای است و خواهد رسید و گوید که سحر از سحر
 بهر حال سحر و سحر و سحر و سحر

ندارد

ندارد و صفات کیم در صحت دارد و اخلاق و بیای زینت از او
 و در هر یک است که شایسته است در کونه شایسته در کار و در میان
 در هر یک از او است که از او است و در هر یک از او است که از او است
 اکنون نه وقت راغت و این که منکام و در کارهای من است
 که بحکم و عیض کفر و در هر یک از او است که از او است
 شایسته را مصلح و بدارم مگر که بزرگوار است و این را مصلح و بدارم
 شایسته را در کارهای من است و در هر یک از او است که از او است
 دل رقیب و بند است و بدارم و بدارم و بدارم و بدارم
 روزی که در سحر خدای است و در هر یک از او است که از او است

گوش اول در دست ناله بار خیزم ایستادم بر لبه ناله بار در پسم
 در عرض ارادت و اخلاق خدمت کس و چون که ضرورت در دست
 با خنده دوست از رخ ناز خیزم خواهد رسد اندک چه حکایت کند هنوز
 خضر جان و در دست ترقی بر رفت و میان سبب نام با عجز
 در ایاق خنده دوان کند و یک است ای کوه
 از برف با لایوش زرد و خضر جبال حبل العین صحرای حجاب و برف
 که از دهنده ملایم و شش نه شاق نه اسیر و نه اطلاق نه طرب نه طعنه
 ایچکد از رخ سستی بلند کنی کلم شکوفه از خود کوه که مسکند زم
 رنج خیزد از آه لقمه کفایت است هم خداداند که از ناچار است
 ایستاده

ایستاده می بیند اندر بر مرا طایفه برانند که با فنده کان در طوس
 کجاست خیزد از برفش با فیه که بر خیزد برانند که شرفان شهر و قبا
 بخت کرده فاشش خنده خودم بادم است که مشهور با بادم
 دلاش خنده است که نیت است بهار و قبا با بزم است از کون کین
 که کمال

در آن خفته نرم و جبهه که هستم مخلص از عصر است چنان خفته
 و خند و سهر و سبک که بیان از تقریر آن در دمان کسره و کمال
 از سخن بران در میان بر مرده چشمه سار است خلوص است بر جانرا
 از سبک لطفها آن است که در میان بخت بسته و مجرود از ان خفته

توانا زار شحات شکاهان شکرشکب و توان فرشته
 چراغ محفل را احواش دارد و دیکه توانه و شکست را بشود
 گذارد حلقه نا امیدیم در گوش لامنت بنوش کند و در شکر
 برهش پاسبانیش لفتند خند سحر که هنوز از صبر زین
 و از صبر بر بیان نیامده نهال و جوی خوش بک زدن از یاد
 و زان در قصه خوان لرزان لب و در طاعت و ندان میزدن
 که در سر ابرم اسیر کردن که دران ابر مشغول در ازان در
 شد از رنیت و بخار و دماغ و ازان در سر بخار بر نهال که دران
 و درش از خورشید و لعل که در جرج اینر طبقه نهال بر نهال

لام بهما و عهد بش طریقه دران شب و زمان در شکر
 جوشم رنیت در جوشم ساختن جوشم بهوشم ابرم و فکرم
 دران شکر دران بهر جوشم کرم کشته و با این کشته
 روزگار رخ نرم که در سر از صبر دفع برودت و در دفع
 سر تا رنیت داده که در کس و رخ آن از برف و رنیت و صبر
 در شکر رنیت و شکر که در جوشم و سر جوشم
 در اعوشم و شکر که در جوشم جوشم که در جوشم
 علی الصبح که جوشم کردن و شکر که در جوشم
 بعزم فرشته در کوه و بازار و نهال که اندیم شکر لایق

فرمود خیم صادق اندر روشن گنج جوال بح سیکه بر نماند
 کس از در او را نبرد بخ استند از جراتش بکشد با کون
 و دست نه بر کفد الغرض هنوز نه منظر و نه بین از لغزش
 از کف را از ترند و غرور خرد از بر نه خند از نظر نه است اعلام فرمود
 شمع معاند خود را ز یاد رسد که کفر حد مله الاسلام

در که مرا نبرد از نورانه ندیده ام که کسک منت یقین روز از اسبده
 خند در غنای از ان غنیمت از کاف و حله کاف را بر نماند که در جوال الخ
 بنام دل رسیده بر لب جبات حاد و کاف از ان زید مرده و عجز خسته گای
 فرخنده خطا از مضامین امر و کثرتش نام جان معطر از انوارات بهشت

مقام دل

مقام دل هنوز که هنوز از حجاب سر هم مقام مضمون صف
 مشغول این لاجرم بح و صف لولان نقد و نماند که از نانی بر خنای
 در حوا از رسع الفضا لعل الله بیدال الغیث بالسنه و با و کور الخ
 که است غایب نه حر در است با که غیث و طیب طیب است به طار
 و بحر از مرده لطف و محبت رسیده بن محبت شاد روز و
 بند است که بر سر سر و سخته با در و کشت از فریخته و عجز از ان
 مرده در نه خیم روشن خاطر بر مرده ام مکتب کعبه از اندر زنده
 که کعبه خطا تا علم را که در در از ان خط بطلان بر کشیده که در دیده
 در سید و طالب کعبه به اندام و صفی منقر از اندر و لایحه

صفتی مجرب در تشنگی اول آن که در کف دست راست نشاند و انداختیم

آن عمل را من بعد از آن صفت در آن صفت مطبوخ طبع مطبوخ

خاطر منقاد است اذلا بغیر او نیست و خوشتر اول صفت در کف دست

و نمونر مذکوب اولیم و آنست که در کف دست چپ ظاهر جان که در آن کافور و لایس

اصغر خنجر و صفت لایس در دست چپ در کف دست چپ

امید است که در آنجا اول صفت در کف دست چپ

طبیعی و صفت چپ در کف دست چپ

و در دست چپ و جان شده که از خشم کمر است و از جان غیر نیست

منبت اگر نفع اولیم که هر چه در کف دست چپ

بجز از آن

بجز از آن که در کف دست چپ در کف دست چپ

که در کف دست چپ در کف دست چپ

چون خواهم اولیم که در کف دست چپ

ما که در کف دست چپ در کف دست چپ

که در کف دست چپ در کف دست چپ

و که در کف دست چپ در کف دست چپ

و که در کف دست چپ در کف دست چپ

غدایم خون دل بزنیم که در کف دست چپ

و در آن در کف دست چپ در کف دست چپ

قداس بنوم ارمز را که سلی ختم از نرسد

دور که بنگار نشین زده و نه مرا و نرسد که بیدر و بجهت ^{میان} امان

و بخت ناس که انصار را مهر است و انصار از نرسد

مصلح از هر حد که رخت برین است که نه ازین روشن و نه ازین ضایع

و نه مرا ازین است نه ازین که خنجر برین است نه بیک طرفه را نام

که در نرسد چون که بیان فکرم چاک و صاحب چون دامن احصای ^{کست}

سویان اند که بجهت و نه شهیدان بر این بیان و چون نه صورتی

و نه در جهان در اندام و نه در نهان است نه در نرسد

که نه در نرسد و نه در نرسد که انانیت و نه در نرسد و نه در نرسد

و از ان سبب

و از ان سبب با جبر است نه در نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در عالم از ان خفتن و نه در نرسد که با جبر که نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در جهان محض است نه در نرسد و نه در نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در الغیب باشد و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در انور و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در خط از نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد

و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد که در نرسد و نه در نرسد

هزار معصوم و در نقطه اش هر آنکه میسر شد
 نیز هر لفظ و در این معنی روشن است که سر و آتش هر دو در یک
 حوال نظر اندازیم عربی است باینکه که کون بر فکر هر چند در این
 بام بدایع معنی و الف بخش افکار و از این خبر مکرر خبر آید باینکه
 سرع الطیرین و مفاد هر دو در معنی است تعریف و توضیح
 یک و طمس علی هر خبر منزلت اما که کواکب سید خاتم
 این مایه قسم از قلم کتب که با صد جان که در صد فخر او با بره
 که چون طره جان صد حله و خند است بهر چرخ او هر دو
 در این خبر که کار عالم ازل خود قبل هم را در این خبر
 کلام

کلام محض خیم خدایت که در عرض لایحه علی التمرات
 و الا رض غایت بین آن بکنها و احدها لایحه است که در این
 در معنی نام مح دوام در دین و اینها و اینها که در این
 در این خبر در این محض است محض در این محض است در این
 در هر خبر شب و معصوم است از این اخبار و اینها
 که هر خبر در این محض و معنی در این اخبار و اینها
 است و هر خبر در این محض و معنی در این اخبار و اینها
 در این اخبار و اینها در این محض و معنی در این اخبار و اینها
 در این اخبار و اینها در این محض و معنی در این اخبار و اینها

الرجاء ان يحضر في كل احدى هذه المرات و ان شاء الله تعالى

و که از لار د و مردانه خطر را در بر و از دلی مایل منصفه بر اسم

هم که لطف نکرده اند که هر چند ما نیز احمد را روح البقا احمد

روح رجبی باقیاء اگر چه سر از حلقه نفوس حصار از سر خط

افق کوه و این که با حوض و دریا و فضا در هر آنجا که میسر باشد

از این جهت که در این کتاب

[illegible]

از انصاف وجه بسیار و در این درگاه رفیع و اللانعمه

از سجد پیش از آنکه من در راه می رفتم با جمعی از مردم را که

وَلَمْ يَزَلْ يَنْتَهِزُ عَلَى رُكْبَتَيْهِ حَتَّى يَمُوتَ

بودم آنروز من از ظاهر درویش گشته که نه از نیاز گشته بود نه از تنگدستی

روز چهارم غمور از خسته لاله طاهر مقصد و عرض مقصد و غیره

لقد انبأ لك اني قد مررت في بعض بلاد الهند

کتابخانه حضرت امام احمد رضا (ره) دارالافتاء دارالحدیث دارالعلوم دیوبند

...
...

بدریہ کورسج کے سکول میں اس کے نام پر

امیر اکبر عظیم نام عزیز رحیم دلی سید نظام رحیم کریم

ما همه طول و منت غصه و صبر و حسی کثیر بردار و از سقا در صد آ

و در بلاد و در بلاد عظیم نظیر است بایس در اوج است و سوش

عصا راجع مردم که سلم سلطان است بخواب میان بن خط حجاب

این نژاد و جفا و خفت عجیب است و عجب عوالم و عوالم عجیب است

از جمله در یکجا اینها را دارد که هر کس از اینها است که در زیر درخت

نشسته و در دست بردارد که این نفس است و در زیر و جفا که دارد

عمر نکرده که در حال مرگ این دارد و این با کبر عظمی که این را خواهد دید

بدان امر است و مانند آنکه خفت را در نظر بگیرد و بگوید که

خبر نماند و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

و عوالم و جفا و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

و عوالم و جفا و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

و عوالم و جفا و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

و عوالم

الکون و اینها است و عوالم و جفا و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

عاشقان و از جمله نور است و عوالم و جفا و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

این است و اینها است و عوالم و جفا و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

از طرف هر طرف است و عوالم و جفا و این امر است و این خفت را در نظر بگیرد که عوالم و جفا

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين
 ربنا وقلنا لجا هذه النفس ومتفنا بن هذه القدس اهدنا كنائب
 القريب وخلصنا عن هذا لك القريب البنا ورجع كفتك وقلنا سيفنا
 نور فلونا بعلم اليقين وادع عبرتنا بفتح جبين كجني هدينا من جوار
 ومنه سر الى سبيلنا وكن محمدك اللهم على ما وكنتم عليه من افعال الام
 وخصصنا من دراج احكام صلي سبيلنا من عبدة وادعنا من اسرار الله
 بعنة نبينا بسيف واما ناع الجور وادعنا بسيفك ارحمنا بطفلكنا
 الصديق فظرك احبك فطفك احبك ابركنا بها بنهيك ونورنا

عقود

عقود خبر ديك النبوة فتبته بسيفه فوالله الذي وادعنا

سفر الكسب من جعلته الذي حبنا بالشرح فوالله الذي وادعنا

للذين امير المؤمنين صلوات الله عليه واولاده لاطمنا وادعنا للخيار

برودان انشوران بشتيد فوالله الذي وادعنا

دار نصيبك عن معرفت استك الطاعة فزع واصدنا من خسر

لكم حج علم نذكر من شفيع قوم تبار وروني بن حنيف بر داج

در داج ان خونت نروجهال وفضلت نروجهال عاين عرسه بن

وعلمان علم بعين كه چاشن رضا خدا باشند ولسك طربا

دوق عايند شوق معرفت نشا سند سبن ارد كر كز دوق

نور

دوبه

در سن مندی خواهند و دهند سر و راسه دین بکنند و دهند صاحب کار آغاز

کجا جهان که پیمبران پاک روان با به تعبیر گرفتند و این عورت ^{نمودند}

به چاه ریزه خیز خیز خیز خیز علم و علم معقد و زنده و جلال

احکام دین با زلف مجامه می شد و معقد و معقد و معقد و معقد

بروت و نسب و بروت و زک و زک و زک و زک و زک و زک و زک و زک

صفت صفت شده فرمود که از جبار قفسین جابا و است و از جهان

دانش اول و است تا حکم خالق و زک و زک و زک و زک و زک و زک و زک و زک

روح نیر با سفین علم و خزان علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم

عاقبت نام لوم و انکاف و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

در خزان

در خزان طوفان نفوح طغیان برکت و در زمین انکاف و است

کار دین و است که کثیر خبا که است صید جید و خلعت خست

و نام و است معاد حق بر معاد خلق الفایده و جلال و شرح و جلال

حج و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال

که معبد فارغ از با معبود و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال

از خست و است و است و است و است و است و است و است و است و است

از کس و است و است و است و است و است و است و است و است و است

صحر چون اشباح و است و است و است و است و است و است و است و است و است

میگفت منکر انرا اظلم و است و است و است و است و است و است و است و است و است

و احسن تعبیر بر شفا فرمود ما بر لکیم لجر در او بر دوا حشر
 و بعون بزرگوار شکر است فرمود و هم شکر فرموده کافران و کفر
 و طهارت و فرق مسیح و نفس که جان رفته باریس و از بر نفس
 معترس علاج که در این فرمود در مذهب ما بر خدا اعلا^{تعالی}
 خود کف دست خدا زردگان کج خدا را در او بر بندید انداخته
 و سایر مرده زنده کرد و در اینجا آمد بر کمر بر سر عاقبت بی مرده عیسی
 گفت ای سرافراز و شرف ابدی در این شرف گفت روح نبوت دعوت بدین
 خاتم النبیا و سید غیاث علی عالم زود نزارم صغیر کتب
 سبزه صفت سید و رسول صمد و سده خیرین بند و نظر حکیم طراز

شایعینم

باغ نهم ما در نفسی زنده که جان عیسی و سایر سیدان بر سر
 محمد صطغر عبد لاف تعبیر ایشان رسید با مع حکم حکم و خواجه
 که در این فرمود که ان در کون شد و درونی نزار می هست از کون
 جود و حد کف مرده اعم را با ان مرده مدعا همانست در دعا طاعت
 و سایر بر کف و حد کف سید کفر از زنده زنده با بر مدعا سید نهاد
 سبزه نیش جود اگر انش طیفه بر کف است طوفان و مرده
 نوزد کف و کف بر کف و باغ و کف در بر سینه مطهر خضم خدا در
 بطمه روح خود را در سینه کف لایم حکم با ان اراعه روح صواب
 در سینه در حد و این حد که خواهد با روح نبوت از سینه شایع



۱۱۳

و بهر خوش از غم قاهر لا یغلف الذین لا یسئلون
 و احوال غرض مراد از آنست که در ازدم صفر را بفرستد
 و این عهد است و از این و همچنین هر یک از این عهدان
 و آنست که بجهت نشان در دست نهادن از این عهدان
 با شخص عالم که در عهد هم کو که با رسیده بود و بهر از این عهدان
 عذر در این روز سر کف مدرک مان که بفرستد و چون کرد و رسیده
 و در هر یک از این عهدان و بهر از این عهدان
 و بهر از این عهدان و بهر از این عهدان
 و بهر از این عهدان و بهر از این عهدان
 و بهر از این عهدان و بهر از این عهدان

مظهر

سرسره

چهارم است و این واقعاً الاسلام و الکلیت و غیره از عهد
 و امر خداوند را مورد و لغز و لغز و لغز و لغز
 و براب صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 و لو کانت الله سائده و هم ما بهما لکان سوال الله مخدیه
 از عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد
 که بهر از این عهدان و بهر از این عهدان
 حکم رتبه فاکت و اعتقاد از عهد و عهد
 و بهر از این عهدان و بهر از این عهدان
 و بهر از این عهدان و بهر از این عهدان



مقدم

مستند
 نافذ است که برآورده
 مشرک صواب است که برآورده
 و درسته است که برآورده
 شست صواب است که برآورده
 شایسته است که برآورده
 محاسب است که برآورده
 کاشن است که برآورده
 مهام است که برآورده
 مصاح است که برآورده
 فرام است که برآورده
 اکرم است که برآورده

و از افران

دارا است که برآورده
 مشرک صواب است که برآورده
 و درسته است که برآورده
 شست صواب است که برآورده
 شایسته است که برآورده
 محاسب است که برآورده
 کاشن است که برآورده
 مهام است که برآورده
 مصاح است که برآورده
 فرام است که برآورده
 اکرم است که برآورده

و
عن طیب
منه معنی است و در
این نکته و در
که شده نماند و در
نموده و در
فکری است که
زیر دست
جستی
اعظم اکرم
نه العالم لا اله الا الله
عن القصور و منقش
بازوای

[illegible]

و شکوه شکفته محض و لاسا که در اشیای عهد و وفا نغمه بهار شکر بار
 نثار زم حضوران صدر از محض خضارت قدرا فراموشند و زان
 ناظم مناظم جهان واقف مصداق شد و نماند فرخنده و زبیری لطف
 فطنت از کسر ضمیمه شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 کثیر و زبر معظم کرم و دست را غنم اکر ام اچ که تا فتنه با مدار است و
 فرما پیشگاه هائس موفقت با مول و همه حصول با وساخته عشق
 و قبضه از سر کرامت سیدار که خون به نیر و لطف خداوند چون
 و چند بر تو هر چه چو خورشید او در کج تر می مانند خداوند ان در دو دوت
 ای بیوند خداوند بیکد و بیکد و بیکد که شده است به چینه و دوستی
 ز برده محض شوق و بیگانه آورده اند که سنده که به نعمت در دم
 در بار چاکر سر از بر میان دل و جان کرده همان به که به خبر و خداوند
 خوشتر از یکدیگر و مسافر و همراهی و از هر دو جانب به میوند اندیشه
 صراحت شسته و شسته را حکم بسته و این شسته را نا اندیشه داریم
 امید بخوان آن ای هم گفته که دود شیشه اندیشه دشمنان را هم
 سکنه تنها درس او ان خسته که عالمی و عکس غای که رسد
 ماه به ماه علیه صورت قدس قدرت فضا مطرب ملک
 ملک صمد سینه خدایم شمس مهریم ماه علم ای که کم به رسم و بسته
 غمرا التجهان به روج صرا که راه بهاران بوی لایم افکار
 که این بر افلاک میر به ستیاری به اینست به زود و شرح
 رخسار از این سر شسته بود از دوا و بران خورنده مهر سهر فطنت
 زین بکسر و شیده غامد که درین سال اولیای دولت زین در

مراد است

مراد است گذران دولت محروم بر سر از خند و بهال از است
 بهار او احوال برده است و سبک است و ذریه بدست و شکر
 و خیر را هم ترسته در سن و سال و عهد دست و عهد کمال
 و کسب و خیر از هر یک از این است که بهار او در یک عالمه به
 از کار که از ان این دولت جز این خط و جوی است نشود
 بهار او بهاران دولت با و به عهد عهد است نه در
 سهر و عذر که در ان است کرد و خلاق و نگردم اگر چه
 عهد و همه شهادت نیز شوم و اگر به ضابطه ان که به هر
 عهد در ملک ان کشم اگر ان سیم به است خدند تخت
 در طریق شایسته ان دولت بریند اگر نه بهار ادب به الفتن
 جیب و جیب است و بر زن به شود به جزینان و خدایت محض
 است ترا از بهار صواب جز این نیست سخن به این است که گفتیم
 و دشمنان ان دولت دوم و دشمنان دهم و این معجز
 بهار خوش است به اولیای ان دولت به که صدیقین
 دشت و دشت و در سهر فرزند بهار و اولی اکاه تر از سهر و
 نیر و ابی به دشت و دشمنان به نهان طریق این خدایت
 به هر یک از این سه دولت علیه ایران و روم و فرنگ و صلیح
 و سبک در خدایت و کرم است به که اگر خدایت
 خدایت به افواج و اتفاق به سیم و دشمنان را و اگر
 طریق خدایت نیز تر افقت و یکد لای تحت صحیح و درین
 و بهای به این شکر که از این کیم قیاس کیم به بهار و
 که سه رسته از کار چهار کانه بهانه به که در کاف و کانه

و سر کانه نماند و در کنار کنی و گوشت آنرا که به افشاح شبقت زبانی
 چون در صراج آن کن که صفا از امتزاج هر چهار است و
 فولد و زواید آنرا و سالی که به همراهی است نشتر شوند و بیا
 صفت این هوانند و بکنان و دو کمان راه اینست عطف اینند
 که نفیض و زین بود و شریفه الصلحیه فی مصالحتهم که در تمام
 و جنگاریم طریقی شیزه نیز برانقت هم سپهر است که به
 فکری صراح دیرینه در حیات را مفتوح است این ابواب
 مع و هر در را نشتر چند بر حره اولیای ذواللقین علی بن
 باز و دشمنان را بر شکافه این دو حضرت اسکان طراز و
 تضرع و نیاز برایت و بایر که در تمام افکار گفتار است و شریفه
 و از فکری هوان عشق است که در فصاحت و عیش و عشق و سوز و
 و بخت و ناز و نیاز و از انعم است و فی المیزان
 تا قیامت رت بر کت را هر که بر غایت است و بر سید
 شریفه و غایت این القلان و او العصفیه
 عصایی بر این عصا ام روضه الخلدی اهل خفا لعب و لیل
 نینام نظر بر راه افکار چه بپس ترا بمل که افکار مدغم دل
 رسم که حوتی هم دیدم که رفت از دنده خوب و راحتان
 مانند مهر ترا سمان با سدر و سطوف رشتان ناره جلاله
 که در کمال است که در دم و عافیتی چنانچه که در دم در دم
 نهفته ماند و از آن گفته و العیاض فی والدی مع الیوم
 نعم حصن کما و سالیانه و سالیانه و سالیانه و سالیانه

در تمام کتب معتبره

در تمام



و در تمام کتب معتبره و گوشت آنرا که به افشاح شبقت زبانی
 گفت مذنه نامتزلزل دل بستم دل از جویشتر اندک لب
 انعامش در خورشید لغت خود به دید جان منیع دلائم لغت
 که منع دیده ز دیدار بدست اول خود لغت بجان که شریف
 لغت را استیضاح لغت طریقت به حره فرار از کز لغت
 او بر سر سوره ص لوفت رحم این کتب معتبره
 سکین داشت دل سکین جود بر کتب معتبره
 جانشم او کناره که در تمام کتب معتبره
 خوش یافت بعد از کتب معتبره به جنبین صبر و صفت
 کسر ره عشق از صفا که گوشت از سر خیال بخشنه از غایت
 بر سر راه سیمین زاده دل شک افکار بیدل از که دل
 بند شکست ناره جلاله احوال احوال جود و انکه دل
 دید جنبین محلا به شریفه و راه آمد شد بیکان کتب معتبره
 از حیرت طالع حکایت به حره جانم مرا امتداد شد
 و از حیره و صا بر کتب معتبره و صا بر کتب معتبره
 و حیرت لب فرست حیرت داد و نه طالع معتبره
 رحمت خواجه حیرت با هم مدد رحمت
 نازیده از راه ناله مار کرده گفت مشکین کتب معتبره
 به شک آمده است عمنه ام بر سر عمار و عسوا ام بر سر



روایت شده است

دلدار است و در بر سیمبران نقد فنی له بخند مجک
 ستمکار و خلاص دل از ابر غموس و فی دایر
 نیا نمایند حدان عمارتند که مشغول ز غم و افسوس
 و ادباعت داد و در بر فضا حاکم کنه گفت
 و در سفت مر اراں چه کوه و ترا ازین چه کوه و سیمبر
 گفت بود و سر و سر کوه و سیمبر و زرت سیمبر
 مر و خلاص مر و سیمبر کوه در سیمبر چه کار دار
 جبار و صالت است عقیال محال گفت ز غم و سیمبر دل
 صحت طه هر کاهن است و سیمبر است سیمبر چه
 رز و دوا شک سیمبر است و اندم له سیمبر است
 کرم و دمه قمر سر راه طبع منعم جز صحت
 نبردم دانی ز تو کار سیمبر دوخته باه نبردم
 برانده ما شک دیده ان بردن شد سیمبر ام عیب
 اور دایر گفت و رفت سیمبر راه انکه نافر
 دل از زده جان افکار است ماضی به کوه
 منبر بر دل با نوازه قدر و مقدار است
 انهارند است از که رکت نشسته و از حکایت مانفته
 کوه صبر بیاید باشد به شکایت ارا غم ترا
 به حکایت سیمبر حقیقت از کیم کرد و است است
 مانتش دل ز غم و ز سیمبر است طر ان شکر مان
 اینهم غم دگر که به یکله گفتند در دشمنان و دو
 غم



19.



[Faint, mostly illegible handwritten text in Arabic script, covering the majority of the page.]

